بسم الله الرحمن الرحیم

فارسی

***

سوم دبستان

***

بخوانیم

۱۳۹۰

تصویرسازی‌های این کتاب برای سال تحصیلی ۹۰ ـ ۱۳۸۹
توسط شورای هنری اداره‌ی کلّ چاپ و توزیع بازنگری شده است.

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

برنامه‌ریزی محتوا و نظارت بر تألیف: دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتاب‌های درسی

نام کتاب: فارسی سوم دبستان ـ بخوانیم ـ۹

مؤلّفان : اعظم آذری، دکتر حسن ذوالفقاری، دکتر محمّدرضا سنگری، فریده عصّاره، فاطمه‌صغریٰ علیزاده، غلامرضاعمرانی، دکتر حسین قاسم‌پورمقدّم و کبریٰ هاشمی

ویرایش: واحد ویرایش دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتاب‌های درسی

آماده‌سازی و نظارت بر چاپ و توزیع: اداره‌ی کلّ چاپ و توزیع کتاب‌های درسی

مدیر هنری: مجید ذاکری یونسی

تصویرگران: نگاره آیت‌اللهی، لیسا برجسته ، راهله برخورداری، حمیدرضا بیدقی ، حمید بهرامی ، محمّدعلی بنی‌اسدی، مهناز پسیخانی ، محمّدحسین تهرانی، سحرحقگو، جمشید حقیقت شناس، علی خدایی، علی موسوی خلخالی، راشین خیریه ، فاطمه رادپور، سعید رزاقی ، علیرضا رضایی ، ندا عظیمی، الهام کاظمی ، حافظ میرآفتابی، فرشته نجفی، بهاره جابری، شراره خسروانی و مانا نبوی‌فرهمند

طرّاح گرافیک: ندا عظیمی

طراح خطّ رایانه‌ای: کامران انصاری

صفحه‌آرا: خدیجه محمدی

طرّاح جلد: سحر حقگو

ناشر: اداره‌ی کلّ چاپ و توزیع کتاب‌های درسی

تهران: خیابان ایرانشهر شمالی ـ ساختمان شماره‌ی۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)

تلفن:۹ـ۸۸۸۳۱۱۶۱ ، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کدپستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹،

وب سایت: www.chap.sch.ir

چاپخانه: شرکت افست «سهامی عام» (www.Offset.ir)

سال انتشار و نوبت چاپ: چاپ یازدهم ۱۳۹۰

حقّ چاپ محفوظ است.

شابک ۷-۱۰۳۲-۰۵-۹۶۴ ISBN 964-05-1032-7

امامِ مهربان

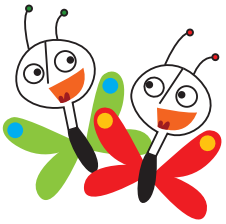

فهرست

درس اوّل: بهترین سرآغاز ۲
شعر: به نام خدا (محمود پور وهّاب) ۶

فصل اوّل (نهادها)

درس دوم : لبخند نقّاشی‌ها ۸

درس سوم : نماینده‌ی کلاس ۱۴
شعر: پدربزرگ (ناصر کشاورز) ۲۰

درس چهارم : بچّه‌های کانون ۲۱
روان‌خوانی: قوی‌ترین پرنده‌ی دنیا ۲۸

فصل دوم (بهداشت)

درس پنجم : ما فقط یک کره‌ی زمین داریم ۳۳
شعر: مهربان، مثل آفتاب (محمّدرضا سنگری) ۴۱

درس ششم : حرف‌های یک نقّاشی ۴۲
روان‌خوانی: درخت ۴۸

فصل سوم (اخلاق فردی و اجتماعی)

درس هفتم : خود را دست‌کم نگیریم ۵۲
شعر: آزاد ۵۷

درس هشتم : فداکاران ۵۸

درس نهم : فکر روشن ۶۵
شعر: روز پدر(مهری ماهوتی) ۷۰

درس دهم : اتوبوس ۷۱
روان‌خوانی: مالت را محکم نگه‌دار ۷۷

فصل چهارم (دانش و دانشمندان)

درس یازدهم : پرواز ۸۱
شعر: هواپیما (اسداللّه شعبانی) ۸۷

درس دوازدهم : سلام، آقای بِل ۸۸
روان‌خوانی: پیرمردِ دانا ۹۴

فصل پنجم (دینی)

درس سیزدهم : بهترین خاطره ۹۸
شعر: آسمان، آب، زمین (ناصر کشاورز) ۱۰۵
درس چهاردهم : امام و پروانه‌ها ۱۰۶
درس پانزدهم : روز زیبای زندگی ۱۱۲
شعر: نماز (محمّدجواد محبّت) ۱۱۸
روان‌خوانی: مروارید ۱۱۹

فصل ششم (ملّی و میهنی)

درس شانزدهم: ای ایران، ای وطن من ۱۲۳
درس هفدهم : آزاد ۱۲۹
شعر: خانه‌ی عزیز من (کبریٰ هاشمی) ۱۳۲
روان‌خوانی: معلّم فلسطینی ۱۳۳

فصل هفتم (طبیعت)

درس هجدهم : کوه‌نوردی ۱۳۷
درس نوزدهم : اگر جنگل نباشد ۱۴۳
شعر: چهار فصل (نسرین صمصامی) ۱۵۰
روان‌خوانی: جشن نیکوکاری ۱۵۲

فصل هشتم (هنر و ادب)

درس بیستم : خارکن و حاتم طایی ۱۵۴
درس بیست و یکم : آزاد ۱۶۰
شعر: میازار موری که دانه‌کش است (سعدی) ۱۶۳
درس بیست و دوم : مداد رنگی‌ها ۱۶۴
روان‌خوانی: مشق مورچه ۱۷۰
نیایش ۱۷۲

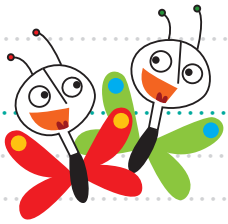

سخنی با شما آموزگاران محترم

خدا را سپاس می‌گوییم که به ما توفیق داد تا کار تهیّه و تولید کتاب‌های فارسی (بخوانیم و بنویسیم) و موادّ کمک آموزشی آن‌ها را براساس آخرین دستاوردهای آموزشی به انجام برسانیم. امیدواریم که ره‌آورد آموزش این کتاب‌ها، بهبود کیفی، رشد و اعتلای آموزش باشد و همّت بلند و تلاش شما معلّمان ارجمند و سخت‌کوش، افق‌های تازه‌ای را فراروی نسل دانش‌آموز ما بگشاید.

اکنون برای اجرای بهتر آموزش، توجّه شما آموزگاران عزیز را به نکات زیر جلب می‌کنیم.

۱ـ در برنامه‌ی آموزش زبان فارسی به هر چهار مهارت زبانی، یعنی گوش دادن، سخن گفتن، خواندن و نوشتن به یک میزان توجّه شده است. به همین دلیل، درس فارسی شامل دو کتاب بخوانیم و بنویسیم است که اهمیّت هیچ یک کمتر از دیگری نیست. بنابراین برای تدریس هر دو کتاب، توجّه و دقّت یکسان لازم است.

۲ـ با توجّه به این که تمرین رونویسی برای خطّ تحریری در کتاب بنویسیم پیش‌بینی شده است، به تهیّه‌ی دفتر مشق یا دادن مشق اضافی به دانش‌آموزان نیازی نیست. با این حال، در صورتی که همکاران ارجمند لازم بدانند، برای فعّالیّت‌های خوش‌نویسی و املا می‌توانند دفتر اضافی در نظر بگیرند.

۳ ـ برای بهتر شدن خطّ دانش‌آموزان، از دو نوع خط در این کتاب‌ها استفاده شده است؛ یکی خطّ خواندن و دیگری خطّ نوشتن. خطّ خواندن همان خطّی است که در کتاب‌ها و روزنامه‌ها از آن استفاده می‌شود. دانش‌آموز دست‌کم در کتاب‌هایی که برای ساعت کتاب‌خوانی منظور شده و در انتهای همین کتاب معرّفی شده‌اند، با خطّ خواندن سر و کار دارد امّا خطّ نوشتن خطّی است که متن درس‌ها به آن خط نوشته شده و لازم است دانش‌آموز در نوشتن آن مهارت پیدا کند. برای نوشتن خطّ تحریری به آموزش جداگانه نیازی نیست بلکه تمرین عملی دانش‌آموز و به عبارت بهتر، رونویسی از کتاب برای آن کافی است.

۴ـ باید توجّه داشت که به تناسب رشد و توسعه‌ی تعلیم و تربیت و طرّاحی شیوه‌های تدریس نوین باید از روش‌هایی مثل هم‌یاری، تلفیقی، بحث گروهی و ... استفاده شود (ر.ک. راهنمای معلّم). مهم آن است که از خود دانش‌آموزان بیش از همه در جریان یاددهی ـ یادگیری استفاده شود و از دادن پاسخ‌های یک‌نواخت، قالبی و کلیشه‌ای پرهیز گردد تا دانش‌آموزان بیش از پیش به سوی تفکّر و خلّاقیّت حرکت کنند. در چنین شیوه‌ای گه‌گاه پاسخ‌های همه‌ی دانش‌آموزان یکسان نیست. همکاران محترم خود بهتر می‌دانند که براساس تفاوت‌های فردی نباید انتظار پاسخ‌های قالبی و یکسان از دانش‌آموزان داشت

بلکه باید کوشید تا میدان مناسبی برای تفکّر و خلّاقیّت آنان فراهم گردد. این موضوع به دانش‌آموزان امکان می‌دهد به شیوه‌های ابداعی و خلّاق بیندیشند.

۵ـ لازم است معلّمان گرامی، خانواده‌ها را نیز با این دو کتاب و روش‌های آموزش آن‌ها آشنا سازند تا هماهنگی آموزشی بین خانه و مدرسه ایجاد شود.

۶ ـ از آموزگاران محترم درخواست می‌شود قبل از تدریس کتاب، حتماً کتاب راهنمای معلّم را به دقّت مطالعه کنند.

۷ـ در ارزش‌یابی مستمّرِ هر چهار مهارت، در طول سال تحصیلی، به یک میزان توجّه شود تا ارزش آن‌ها به یک نسبت حفظ گردد.

۸ـ درس هفدهم و بیست و یکم این کتاب با عنوان «آزاد» در اختیار معلّم و دانش‌آموز است تا براساس نیازها و ضرورت‌ها، فرهنگ محلّی و ذوق و مشارکت معلّم و دانش‌آموز نوشته شود.

۹ـ متن‌های روان‌خوانی که در بخش آخر هر فصل منظور شده است، فقط برای تقویت مهارت خواندن دانش‌آموزان و به منظور لذّت بردن از مطالعه است؛ بنابراین املا، رونویسی، تمرین، پرسش امتحانی و ... از این متن‌ها به عمل نمی‌آید.

۱۰ـ فعّالیّت‌های کتاب بخوانیم فقط به منظور بحث و گفت‌وگو و تقویت مهارت‌های دانش‌آموزان است و به نوشتن پاسخ آن‌ها در کتاب نیازی نیست.

۱۱ـ در پایان سؤالاتِ بخشی از تمرین‌ها، شماره‌ای آمده است که نشان می‌دهد معلّم می‌تواند سؤال‌های دیگری نیز مطرح کند.

۱۲ـ در این کتاب به مفاهیم درس‌های دیگر مانند علوم، دینی، هنر، ریاضی و تربیت‌بدنی نیز توجّه شده است. به این ویژگی رویکرد تلفیقی می‌گویند.

این کتاب، سال ۱۳۸۸ در شورای برنامه‌ریزی و تألیف کتاب‌های درسی و کار گروه ویژه‌ی دوره‌ی ابتدایی گروه زبان و ادبیات فارسی، بازنگری شده است. ازهمه‌ی آموزگاران، کارشناسان و صاحب‌نظران شورا، که ما را همراهی کرده‌اند، سپاس‌گزاریم.

رهنمودهای سازنده و راه‌گشای شما معلّمان فرهیخته، چراغ راه ما و کمال‌بخش کار ما خواهد بود.

پایگاه رایانه‌ای گروه زبان و ادب فارسی: literature-dept.talif.sch.ir

بهترین سرآغاز

ای نام تو بهترین سرآغاز* بی نام تو نامه کی کنم باز؟

«نظامی گنجوی»

به آسمان نگاه می‌کنیم، ماه و ستاره‌ها، خورشید و ابرها را می‌بینیم.

خدایا، تو را سپاس می‌گوییم که آسمان آبی، ستارگان درخشان، آفتاب روشن، مهتاب زیبا و ابرهای پر از باران را آفریدی.

به زمین نگاه می‌کنیم؛ کوه‌های بلند، دریاهای وسیع*، دشت‌های سرسبز، موجودات* کوچک و بزرگ ما را شگفت‌زده* می‌کنند.

به خودمان نگاه می‌کنیم؛ چشم بینا*، گوش شنوا و دست و پای توانا داریم. قدرت و استعدادی* داریم که می‌توانیم کارهای شایسته* انجام بدهیم. خوب فکر کنیم، درس بخوانیم و در زندگی پیشرفت کنیم.

خدایا، ما را موفّق کن تا قدر پدر، مادر و آموزگار خود را بدانیم و به آن‌ها احترام بگذاریم. ما را یاری کن تا با دوستانمان خوب و صمیمی باشیم و محبّت‌های آنان را هرگز فراموش نکنیم.

ای خدای بخشنده‌ی مهربان، ما را یاری کن تا فقط تو را بپرستیم و در راه رضای* تو گام برداریم.

خدایا تو را سپاس می‌گوییم که این همه نعمت به ما بخشیدی. ما را یاری* کن تا از این نعمت‌ها خوب استفاده کنیم.

خدایا چنان کن سرانجام کار　　تو خشنود باشی و ما رستگار*

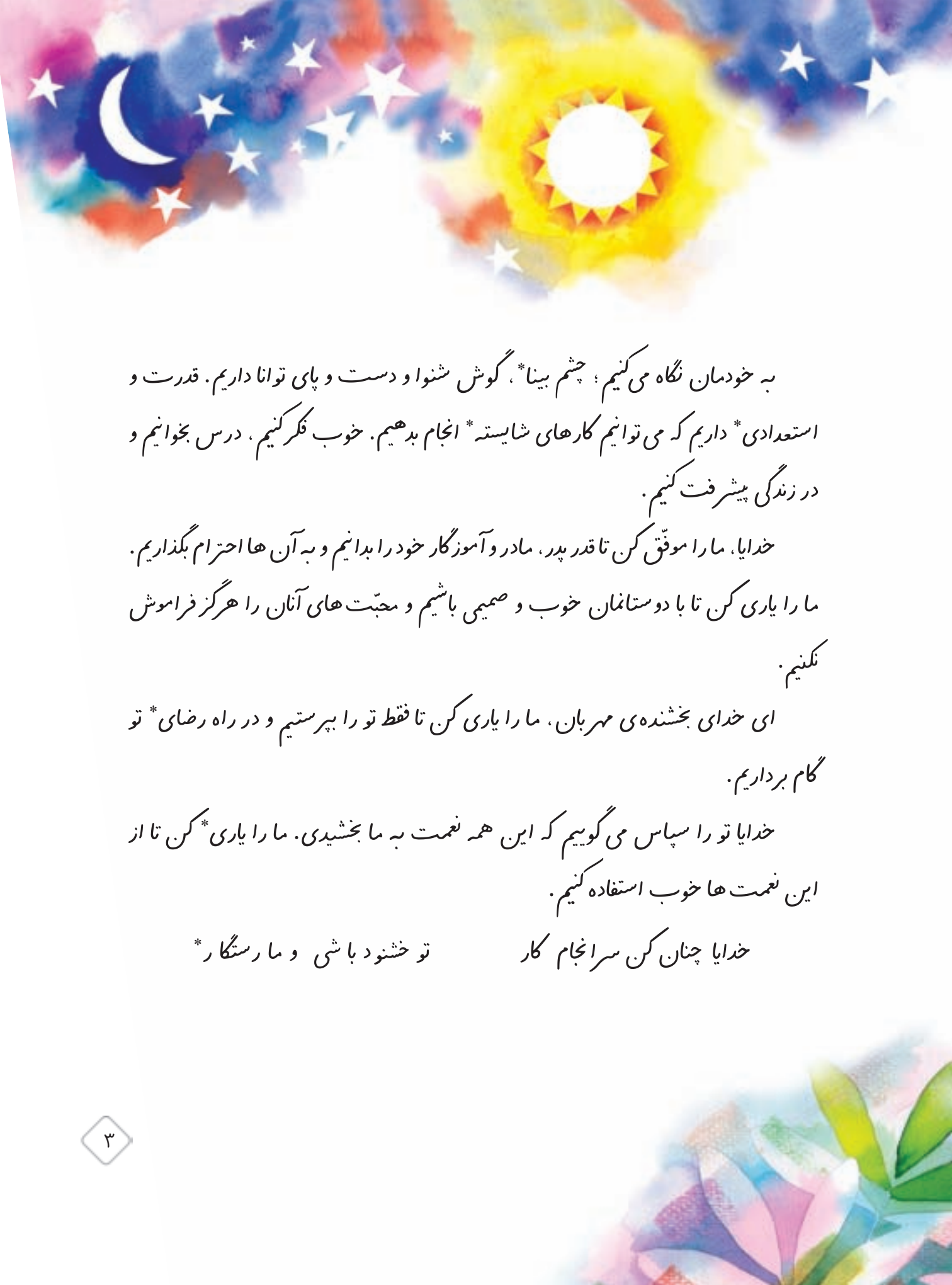

فعّالیّت‌ها

گوش کن و بگو

۱ـ وقتی به آسمان نگاه می‌کنیم، چه چیزهایی می‌بینیم؟

۲ـ از قدرت و استعدادی که داریم، چه استفاده‌هایی می‌توانیم بکنیم؟

۳ـ چرا باید قدر پدر، مادر، آموزگار و دوستان خود را بدانیم؟

۴ـ ..... ؟

درست، نادرست

۱ـ در روزهای ابری ستارگان را در آسمان می‌بینیم.

۲ـ برای پیشرفت در زندگی باید خوب فکر کنیم و خوب درس بخوانیم.

۳ـ «ایّاکَ نَعبُدُ و ایّاکَ نَستَعین» یعنی: خدایا تنها تو را می‌پرستیم و از تو یاری می‌خواهیم.

۴ـ ما فقط در نماز خدا را شکر می‌کنیم.

۵ـ ..... ؟

واژه‌آموزی

● توجّه کن.

کوه‌های مرتفع ⟵ کوه‌های بلند

دشت‌های خرّم ⟵ دشت‌های سرسبز

دریاهای وسیع ⟵ دریاهای گسترده

● حالا بگو:

ستارگان روشن ⟵ ستارگانِ.....

دوستان صمیمی ⟵ دوستانِ.....

کارهای شایسته ⟵ کارهایِ.....

کتاب مفید ⟵ کتابِ.....

نکته

● در درس خواندیم:

به آسمان نگاه می‌کنیم.

● حالا بگو:

[من] به آسمان نگاه می..... .

[تو] به آسمان نگاه می..... .

[او] به آسمان نگاه می..... .

[ما] به آسمان نگاه می..... .

[شما] به آسمان نگاه می..... .

[آن‌ها] به آسمان نگاه می..... .

ببین و بگو

نمایش

بعد از گذشت سه ماه، یکی از دوستان صمیمی سال‌های گذشته‌ات را دیده‌ای؛ یکی از خاطرات خودت را با او نمایش بده.

بگرد و پیدا کن

۱ـ کلمه‌هایی را که در آن‌ها حرف (هـ ـهـ ـه ه) آمده است.

۲ـ کلمه‌هایی را که در آن‌ها حرف (ـعـ ـع) آمده است.

۳ـ کلمه‌های تازه‌ای را که در این درس آمده‌اند.

۴ـ ..... .

به دوستانت بگو

۱ـ اگر بخواهی از خدا تشکّر کنی، به او چه می‌گویی؟

۲ـ از خدا چه چیزهایی می‌خواهی؟

۳ـ ..... .

کتاب‌خوانی

۱ـ سال گذشته چه کتاب‌هایی در کلاس خواندید؟

۲ـ از کدام کتاب بیش‌تر خوشت آمد؟ چرا؟

۳ـ ..... .

به نام خدا

به نام خداوند رنگین کمان
خداوند بخشنده‌ی مهربان

خداوند سنجاقک رنگ رنگ
خداوند پروانه‌های قشنگ

خدایی که آب و هوا آفرید
درخت و گل و سبزه را آفرید

خدایی که از بوی گل بهتر است
صمیمی‌تر از خنده‌ی مادر است

خدایا به ما مهربانی بده
دلی ساده و آسمانی بده

دلی صاف و بی کینه مانند آب
دلی روشن و گرم چون آفتاب

محمود پور وهّاب

فصل اوّل

نهادها

درس دوم

لبخند نقّاشی ها

آن روز، روز خوب و قشنگی بود. ما همراه مادربزرگ و پدربزرگ به گردش رفته بودیم. نشستن زیر سایه‌ی درختان، در هوای پاک و تمیز، آن هم کنار خانواده واقعاً* لذّت‌بخش* بود.

هنوز تا ناهار یک ساعت مانده بود. من و برادرم رضا، کنار مادربزرگ نشسته بودیم و او با همان لبخند همیشگی برایمان خاطره تعریف می‌کرد. خاطرات* مادربزرگ چه قدر شیرین و شنیدنی بود.

رضا گفت: «لیلا جان، من با خودم دفتر و مداد رنگی آورده‌ام. خیلی دلم می‌خواهد پدربزرگ و مادربزرگ را نقّاشی کنم.» پدربزرگ وقتی شنید، خندید و گفت: «پس من هم صورت گل و قشنگ شما را نقّاشی می‌کنم. اصلاً چه طور است همگی منظره‌ی امروز را

که دور هم نشسته ایم، نقّاشی کنیم؟»

همه دست به کار شدیم، نیم ساعت بعد همه ی نقّاشی ها آماده بود. مادربزرگ و پدربزرگ و پدر و مادرم با دیدن آن ها بلند خندیدند. هرکدام از ما طوری نقّاشی کرده بودیم؛ مثلاً رضا فراموش کرده بود موهای پدربزرگ را بکشد. من دماغ* مادربزرگ و چانه اش* را کمی بزرگ کشیده بودم. نقّاشی پدربزرگ هم خیلی خیلی

جالب بود. پدرم پیشنهاد کرد که همه ی آن ها را به درخت آویزان کنیم. وقتی آویزان کردیم، مادرم گفت: «همه ی نقّاشی ها قشنگند. در همه ی آن ها هم یک چیز دیده می شود. اگر گفتید آن چیست؟» همه با دقّت به نقّاشی ها نگاه کردیم. رضا گفت: «فهمیدم! همه، توی نقّاشی ها لبخند می زنیم.» پدرم گفت: «آفرین! درست است. لبخند صورت ها را زیبا می کند و اخم و عصبانیّت*، زیبایی را از صورت ها می گیرد.» مادرم گفت: «اگر همه لبخند بزنیم دنیا گلستان* می شود.»

آن روز به ما خیلی خوش گذشت. وقتی به منزل برگشتیم من از پدربزرگ خواهش* کردم اجازه دهد نقّاشی او را همراه همه ی نقّاشی ها به دیوار اتاق مان بزنم. هنوز که هنوز است خانه ی ما پر از لبخند است.

فعّالیّت‌ها

گوش کن و بگو

۱ـ چرا مادر گفت: اگر همه لبخند بزنیم دنیا گلستان می‌شود؟

۲ـ خانه‌ی ما پر از لبخند است یعنی..... .

۳ـ ..... .

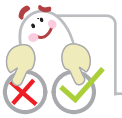

درست، نادرست

۱ـ ما بعد از ناهار نقّاشی کشیدیم.

۲ـ اخم و عصبانیّت زیبایی را از صورت‌ها می‌گیرد.

۳ـ پدر گفت: «لبخند صورت‌ها را زیبا می‌کند».

۴ـ ..... .

واژه‌آموزی

● به این جمله‌ها توجّه کن:

ما خدا را شکر می‌کنیم.

در چای شکر می‌ریزیم.

حالا این کلمه‌ها را به چند شکل می‌توانی بخوانی؟

کرم ـ شش ـ سم ـ عالم ـ دم

نکته

● در درس خواندیم:

خانواده‌ی ما همراه مادربزرگ و پدربزرگ به گردش رفته بودند.

● حالا بگو:

من همراه مادربزرگ و پدربزرگ به گردش رفته بود.....

... همراه مادربزرگ و پدربزرگ به گردش رفته.....

... همراه مادربزرگ و پدربزرگ به گردش رفته .....د

ما همراه مادربزرگ و پدربزرگ به گردش رفته.....

... همراه مادربزرگ و پدربزرگ به گردش رفته.....ید

آن‌ها همراه مادربزرگ و پدربزرگ به گردش رفته.....

ببین و بگو

بگرد و پیدا کن

۱ـ کلمه‌هایی که شکل نوشتن آن‌ها مانند «حتماً» است.

۲ـ جمله‌ای که لبخند نقّاشی‌ها را نشان می‌دهد.

۳ـ کلمه‌ای که در درس بیش‌تر تکرار شده است.

۴ـ ..... .

به دوستانت بگو

۱ـ چه وقت لبخند می‌زنی؟

۲ـ اگر دوستت اخمو و عصبانی باشد، چگونه او را می‌خندانی؟

۳ـ ..... .

بازی، بازی، بازی

تعدادی کلمه مانند (عصبانی ـ خوش‌حال ـ اخمو ـ ترسو و...) روی تابلو یا روی کارت نوشته می‌شود. سپس یک گروه از دانش‌آموزان پای تابلو می‌آیند. اوّلین عضو گروه با اوّلین کلمه، جمله‌ای کوتاه می‌گوید و نفر بعدی پس از تکرار جمله با کلمه‌ی بعدی جمله‌ی دیگری می‌گوید. هر گروه که بتواند جمله‌های بهتری بگوید، برنده است.

کتاب‌خوانی

۱ـ چند نفر یا چند موجود در داستان کتاب بودند؟

۲ـ کتابی که خواندید، درباره‌ی چه موضوعی بود؟

۳ـ ..... ؟

با هم بخندیم

آموزگار درباره‌ی انواع دندان‌ها صحبت کرد. سپس از بچّه‌ها پرسید: «آخرین دندانی که در دهان انسان پیدا می‌شود، چه دندانی است؟»

قُلی گفت: «آقا، دندان مصنوعی».

نماینده‌ی کلاس

سرانجام روزی که دانش‌آموزان، آن همه انتظارش* را می‌کشیدند فرا رسید. آقای معلّم گفت: «امروز می‌خواهیم نماینده‌ای جدید برای کلاسمان انتخاب کنیم. هرکس روی ورق کاغذ* کوچکی که به دستش می‌دهم اسم دو نفر را که به نظرش* شایسته‌ی این کارند بنویسد.»

بعد از خواندن رأی‌ها*، امین نماینده‌ی کلاس* شد. روز بعد امین زودتر از همیشه، خندان و خوش‌حال به مدرسه آمد. همین که پایش را در کلاس گذاشت، قبل از هر کاری یک خط روی تخته کشید تا اسم خوب‌ها و بدها را بنویسد.

یادش آمد که روز پیش لیوان نیاورده بود؛ و وقتی از حسن خواست لیوانش را به او بدهد، حسن گفته بود هرکس باید با لیوان خودش آب بخورد. برای همین اسم حسن را در فهرست بدها نوشت. وقتی بچّه‌ها وارد کلاس شدند حسن با ناراحتی گفت: «من که شلوغ* نکرده‌ام.» امین گفت: «شلوغ نکرده‌ای

ولی کتابت را ورق می زنی و
حواس بقیّه را پرت* می کنی.»

سعید زیر میز رفت تا مدادش را بردارد. امین اسم او را هم در ردیف بدها نوشت. وقتی سعید اعتراض کرد امین سه تا علامت جلوی اسم او گذاشت. خلاصه* امین به بهانه* های مختلف اسم بچّه ها را در ردیف بدها می نوشت.

همه ی بچّه ها از ترس ساکت نشسته بودند. آقای معلّم که به کلاس آمد سر و صدای بچّه ها بلند شد. وقتی ماجرا را فهمید گفت: «مثل این که امین فراموش کرده است، یک نماینده ی خوب باید چه صفاتی* داشته باشد.»

سپس از دانش آموزان خواست تا گروه های سه نفره تشکیل بدهند و با مشورت هم بنویسند که نماینده ی خوب باید دارای چه صفاتی باشد. آقای معلّم حسن را صدا زد تا نظر مشترک* همه را روی تابلوی کلاس بنویسد. حسن نوشت: «نماینده باید مرتّب،

تمیز، باحوصله و درس خوان* باشد. بچّه ها هم او را دوست داشته باشند.» آقای معلّم گفت: «درست است که نماینده مسئول حفظِ نظم در کلاس است امّا باید عادل* و امین هم باشد.» بعد یکی از بچّه ها گفت: «خدا را شکر که ما توی کلاسمان امین داریم» بعد همه خندیدند و آقای معلّم با لبخند رو به امین کرد و گفت: «امین جان، وقتی بچّه ها تو را برای نمایندگی انتخاب کرده اند باید شایستگی* خود را نشان بدهی. نباید آن ها را ناراحت کنی.»

امین که از خجالت* سرش را پایین انداخته بود گفت: «من از بچّه ها معذرت* می خواهم. قول می دهم که از فردا نماینده ی خوبی برای کلاس باشم.»

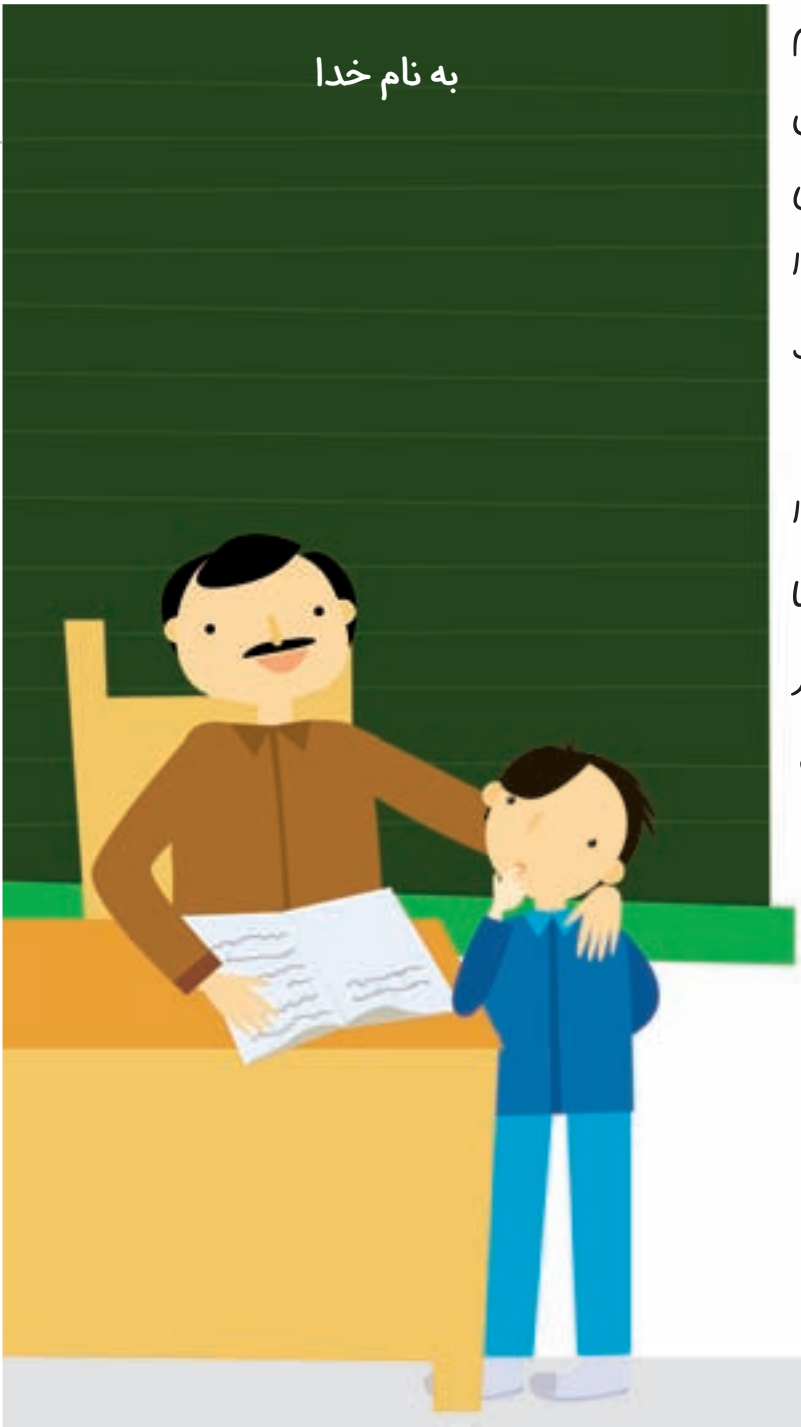

فعّالیّت‌ها

گوش کن و بگو

۱ـ چرا امین اسم حسن را در فهرست بدها نوشت؟

۲ـ نظر مشترک بچّه‌ها درباره‌ی صفات یک نماینده‌ی خوب چه بود؟

۳ـ امین به بچّه‌های کلاس چه قولی داد؟

۴ـ ..... .

درست، نادرست

۱ـ امین اسم سعید را در فهرست بدها نوشت چون روز قبل لیوانش را به او نداده بود.

۲ـ نماینده مسئول حفظ نظم در کلاس است امّا در مدرسه هم باید نظم را رعایت کند.

۳ـ وقتی کتاب خود را ورق می‌زنی باید مواظب باشی برگ‌ها تا نخورند.

۴ـ کسی که خجالت بکشد سرش را بالا می‌گیرد.

۵ـ ..... .

واژه‌آموزی

● کلمه‌های زیر را بخوان.

تشنه ← تشنگی　　گرسنه ← گرسنگی　　شایسته ← شایستگی

● حالا بگو:

همیشه ←　　نماینده ←

بچّه ←　　زنده ←

همه ←　　راننده ←

نکته

- در درس خواندیم:

امروز می‌خواهیم نماینده‌ای جدید برای کلاسمان انتخاب کنیم.

این جمله را به چند شکل دیگر هم می‌توان گفت:

می‌خواهیم امروز نماینده‌ای جدید برای کلاسمان انتخاب کنیم.

برای کلاسمان می‌خواهیم امروز نماینده‌ای جدید انتخاب کنیم.

برای کلاسمان امروز می‌خواهیم نماینده‌ای جدید انتخاب کنیم.

می‌خواهیم امروز برای کلاسمان نماینده‌ای جدید انتخاب کنیم.

حالا ببین جمله‌ی زیر را به چند شکل می‌توانی بگویی.

روز بعد امین زودتر از همیشه، خندان و خوش‌حال به مدرسه آمد.

ببین و بگو

بگرد و پیدا کن

۱ـ کلمه‌هایی را که همزه دارند.

۲ـ کلمه‌هایی را که حرف «ضـ ـ ض ـ ظ» دارند.

۳ـ در کدام بخش درس، صفات یک نماینده‌ی شایسته آمده است؟

۴ـ ..... .

به دوستانت بگو

۱ـ اگر روزی نماینده‌ی کلاستان باشی چه‌کار می‌کنی؟

۲ـ ماه آبان چه مناسبت دانش‌آموزی دارد؟

۳ـ ..... .

نمایش

روی ۱۰ کارت مسئولیّت‌های مدرسه (مدیر ـ معلّم ـ مربّی بهداشت و...) نوشته می‌شود. دانش‌آموزی یکی از کارت‌ها را برمی‌دارد و با حرکات دست و چهره و بدن خود شخصیّت روی کارت را معرّفی می‌کند. هر دانش‌آموزی که درست حدس بزند برنده می‌شود و بازی را ادامه می‌دهد.

کتاب‌خوانی

۱ـ خلاصه‌ی کتابی را که هفته‌ی گذشته خوانده‌ای، بگو.

۲ـ نام نویسنده و ناشر کتاب چه بود؟

۳ـ ..... .

پدر بزرگ

دیشب پدربزرگم
آمد به خانه‌ی ما
باز او مرا بغل کرد
بوسید صورتم را

* * *

مادر برای او زود
یک چای تازه آورد
او خسته بود و پایش
انگار درد می‌کرد

* * *

با خنده باز از من
پرسید: «در چه حالی؟»
کردم تشکّر از او
گفتم که «خوب و عالی»

* * *

در دست پیر او بود
باز آن عصای زیبا
خندید و قلقلک داد
با آن عصا دلم را

ناصر کشاورز

بچّه های کانون

وقتی مریم ناهارش را تمام کرد، ظرف ها را جمع کرد. می خواست آن ها را بشوید که مادرش گفت: «بهتر است تکلیف هایت را تمام کنی. من خودم ظرف ها را می شویم.»

مریم گفت: «مادر، آموزگار ما امروز کتابی را که دوستم مینا از کتاب خانه ی کانون پرورش فکری* گرفته بود برای بچّه ها خواند. قصّه ی خیلی خوبی بود. اجازه می دهید که من هم عضو* کتاب خانه ی کانون شوم؟»

مادر گفت: «باشد. وقتی من کارهایم را تمام کردم، با هم به آن جا می رویم.» ساعت سه بعدازظهر مینا به خانه ی آن ها آمد و با هم به کتاب خانه ی کانون رفتند. وقتی وارد

کتاب خانه شدند خانم کتاب دار با آن ها سلام و احوال پرسی کرد و خوش آمد گفت.

مریم گفت: «خانم ، من می خواهم عضو کتاب خانه بشوم.» خانم کتاب دار گفت: «خوش حال می شوم که عضو کتاب خانه ی ما باشی.» بعد مشخّصات* مریم و نشانی منزل آن ها را در دفتری یادداشت* کرد. مادر مریم پرسید: «خانم، شما در این جا فعّالیّت* هنری هم دارید؟» خانم کتاب دار گفت: «بله». آن وقت یکی از همکارانش را صدا زد تا آن ها را با بخش های مختلف* کانون آشنا کند.

در قسمتی از کانون، بچّه ها سفالگری* می کردند. در قسمت دیگری هم یک مربّی به بچّه ها نقّاشی یاد می داد. در یکی از اتاق ها هم تعدادی از بچّه ها، مشغول درست کردن یک روزنامه ی دیواری* بودند. قفسه هایی* هم برای نگهداری کاردستی* بچّه ها در آن جا بود.

خانم راهنما گفت: «ما در این جا کلاس های شعرخوانی، داستان نویسی* و خوش نویسی* هم داریم.

ما دوست داریم که همه ی بچّه ها از اوقات فراغت* به خوبی استفاده کنند و ذوق* و استعداد آن ها پرورش پیدا کند. راستی، کانون برای بچّه هایی که در روستا هستند با ماشین های مخصوص کتاب می فرستد. چون کانون در بعضی از روستاهای کوچک، کتاب خانه ندارد.»

مینا به مادر مریم گفت: «اجازه می دهید مریم با من در کلاس نقّاشی نام نویسی کند؟ من قبلاً از مادرم اجازه گرفته ام.» مادر مریم گفت: «اشکالی* ندارد.»

خانم راهنما گفت: «دوستان عزیز! ما در این جا نمایش عروسکی* و نمایش فیلم هم داریم.» مریم و مینا خیلی خوش حال شدند و تشکّر کردند. بعد به طرف قفسه ی کتاب ها رفتند. مریم با کمک مادرش کتاب شعر و مینا هم کتاب داستان انتخاب کرد. آن ها کنار بچّه های دیگر نشستند و در سکوت مشغول مطالعه شدند.

فعّالیّت‌ها

گوش کن و بگو

۱ـ مریم برای چه‌کاری از مادرش اجازه گرفت؟

۲ـ بچّه‌ها در قسمت‌های مختلف کانون چه کارهایی انجام می‌دادند؟

۳ـ برای ثبت‌نام در کانون چه کارهایی باید بکنیم؟

۴ـ ..... .

درست، نادرست

۱ـ کتاب‌دار کانون، بخش‌های مختلف کانون را به مریم و مادرش نشان داد.

۲ـ در کانون کلاس‌های شعرخوانی، داستان‌نویسی و خوش‌نویسی هم هست.

۳ـ مریم با صدای بلند مشغول مطالعه شد.

۴ـ ..... .

واژه‌آموزی

به این کلمه‌ها توجّه کن:

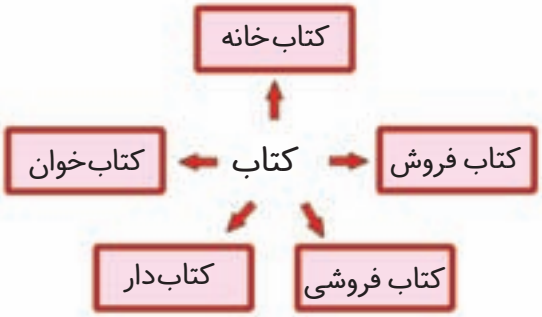

● حالا بگو:

نکته

به این جمله‌ها خوب توجّه کن.

«دیروز در جنگل چند تا پسر بچّه دیدم که با یک چوب بلند، لانه‌ی یک سینه‌سرخ را روی یک درخت خراب کردند و یکی از تخم‌های سینه‌سرخ شکست.»

حالا به کلمات مشخّص شده خوب نگاه کن. جای آن‌ها را یاد بگیر و در جاهای خالیِ جمله‌های زیر، هر جا لازم است یکی از آن‌ها را بگو.

... زمان‌های قدیم، ... یکی ... جنگل‌های دور افتاده گنجشکی زندگی می‌کرد. یک روز او ... لانه‌اش نشسته بود و ... جوجه‌هایش بازی می‌کرد. جوجه‌های او تازه ... تخم درآمده بودند.

ببین و بگو

بگرد و پیدا کن

۱ـ کلمه‌هایی که (کـ ک) دارند.

۲ـ جمله‌هایی که کارهای هنری مختلف کانون را معرّفی می‌کند.

۳ـ پنج کلمه از درس که کلمه‌ی مخالف داشته باشند.

۴ـ ..... .

به دوستانت بگو

۱ـ اگر در کانون ثبت‌نام بکنی چه رشته‌ای را انتخاب می‌کنی؟ چرا؟

۲ـ کتاب را چگونه از کتاب‌خانه‌ی مدرسه به امانت می‌گیری؟

۳ـ ..... .

بازی، بازی، بازی

● دو گروه برای خواندن شعر با هم مسابقه می‌دهند. هرگروه که بیش‌تر شعر بخواند، برنده است.

کتاب‌خوانی

۱ـ تاکنون چه کتابی از کانون پرورش فکری خوانده‌ای؟

۲ـ نویسنده‌ی کتاب چه کسی بود؟

۳ـ موضوع کتاب چه بود؟

۴ـ ..... .

با هم بخندیم

کارگردان: «ببین تو باید بِدَوی و شیر هم به‌دنبال تو می‌دَوَد. فیلم‌نامه را که خوانده‌ای؛ نباید بترسی!»

بازیگر: «آقای کارگردان من فیلم‌نامه را خوانده‌ام؛ شیر که فیلم‌نامه را نخوانده است!»

قوی‌ترین پرنده‌ی دنیا

در زمان‌های قدیم، در یکی از جنگل‌های دور افتاده گنجشکی زندگی می‌کرد. یک روز در لانه‌اش نشسته بود و با جوجه‌هایش بازی می‌کرد. گنجشک منتظر بود جوجه‌هایش بخوابند تا او برود و برای آن‌ها غذا بیاورد. امّا هنوز جوجه‌هایش نخوابیده بودند که ناگهان درخت شروع به لرزیدن کرد. جوجه‌ها ترسیدند و زود زیر پر و بال مادرشان پنهان شدند. گنجشک هم ترسید. اوّل فکر کرد شاید زلزله شده است!

امّا وقتی دقّت کرد، دید فقط درخت آن‌ها می‌لرزد. برای همین، پایین درخت را نگاه کرد. آن پایین، فیل بزرگی ایستاده بود و خودش را به درخت می‌زد! گنجشک عصبانی شد و فریاد زد: «آهای آقا فیله! چه‌کار می‌کنی؟ جوجه‌های مرا ترساندی!»

فیل خندید و گفت: «می‌خواهم این درخت را از ریشه دربیاورم.»

گنجشک با ناراحتی گفت: «فکر نکن از تو می‌ترسم، اگر باز هم بیایی و ما را اذیّت کنی، زورم را به تو نشان می‌دهم تا بفهمی خیلی هم قوی نیستی!»

فیل خندید و گفت: «چه حرف‌ها! یعنی تو از من قوی‌تری؟ عجب حرف مسخره‌ای!» بعد راه افتاد و رفت.

کمی که گذشت و جوجه‌ها خوابشان برد، گنجشک برای پیدا کردن غذا از لانه‌اش بیرون رفت. خیلی تشنه‌اش بود. کنار رودخانه رفت تا کمی آب بخورد. امّا تمساح بزرگی کنار رودخانه دراز کشیده بود و نمی‌گذاشت گنجشک آب بخورد.

گنجشک گفت: «آهای تمساح بزرگ! چرا نمی‌گذاری من آب بخورم؟ مگر همه‌ی رودخانه مال تو است؟»

تمساح که زیر گرمای آفتاب خوابش می‌آمد، خمیازه‌ای کشید و گفت: «بله! همه‌ی

رودخانه مال من است. به هر کس که دوست داشته باشم، اجازه می‌دهم آب بخورد!»

گنجشک عصبانی شد و گفت: «باشد! من هم به‌زودی می‌آیم و زورم را به تو نشان می‌دهم آن‌وقت می‌فهمی که رودخانه مال چه کسی است.»

گنجشک می‌خواست با استفاده از گیاهان، طناب محکمی درست کند. کار او چند روزی طول کشید و عاقبت طناب بزرگی آماده شد. یک روز صبح زود، یک سر طناب را کنار درخت گذاشت و سر دیگر آن را با هر زحمتی بود، نزدیک رودخانه برد و به لانه‌اش برگشت. مدّتی نگذشت که سر و کلّه‌ی فیل پیدا شد. فیل دوباره آمد و کنار درخت ایستاد. می‌خواست درخت را تکان بدهد که گنجشک پرواز کرد و پایین آمد. فیل تا او را دید، با خنده گفت: «نکند آمده‌ای که زورآزمایی کنیم؟»

گنجشک گفت: «بله!»

فیل گفت: «من آماده‌ام. تا به حال گنجشکی ندیدم که از فیل قوی‌تر باشد.»

گنجشک، طناب را به او نشان داد و گفت: «این سر طناب را با خرطومت بگیر و هر وقت که گفتم، بکش.»

بعد پرواز کرد و به طرف رودخانه رفت. تمساح مثل همیشه کنار رودخانه لَم داده و تکان نمی‌خورد. گنجشک با صدای بلند گفت: «آهای تمساح تنبل! امروز باید بفهمی که چه کسی قوی‌تر است! اگر راست می‌گویی بیا با هم مبارزه کنیم.»

تمساح با چشمان نیمه بازش به گنجشک نگاه کرد و گفت: «باشد! حالا چه‌کار باید بکنیم؟»

گنجشک گفت: «تو این سر طناب را بگیر تا با هم بکشیم.»

تمساح قبول کرد. گنجشک پرواز کرد و روی درختی نشست. او از آن بالا می‌توانست فیل و تمساح را ببیند. آن‌ها آماده‌ی مبارزه بودند. گنجشک از همان‌جا داد زد: «بکش!»

فیل و تمساح شروع به کشیدن طناب کردند. امّا آن‌ها زورشان برابر بود و هرچه تلاش می‌کردند، نمی‌توانستند حتّی یک قدم بردارند! گنجشک هم

فریاد می‌زد: «بکش! عجب! همه‌ی قدرتت همین است؟!»

فیل داد زد: «دارم می‌کشم! تو چه‌قدر زور داری!»

آن‌ها ساعت‌ها طناب را کشیدند و عاقبت هر دو خسته شدند و طناب را رها کردند، گنجشک پرید و پیش فیل آمد و گفت: «چه شد؟ چرا خسته شدی؟»

فیل که نفس نفس می‌زد، جواب داد: «مرا ببخش که تو را مسخره کردم. مطمئن باش که دیگر درخت را نمی‌اندازم.»

گنجشک خندید. پرواز کرد و پیش تمساح رفت. تمساح هم تا او را دید، گفت: «من دیگر به تو نمی‌خندم! تو قوی‌ترین پرنده‌ی دنیا هستی. از امروز هر وقت که دلت خواست، می‌توانی از این‌جا آب بخوری.»

از آن روز نام گنجشک باهوش و زرنگ به‌عنوان قوی‌ترین حیوان دنیا بر سر زبان‌ها افتاد!

«مهدی فتحی»

فصل دوم

بهداشت

ما فقط یک کره‌ی زمین داریم

هفته‌ی گذشته دانش‌آموزان کلاس سوم به همراه آموزگار خود برای گردش علمی* به دامنه‌ی کوهی* رفته بودند. آموزگار دانش‌آموزان را به چند گروه تقسیم کرده بود و از هر گروه خواسته بود خوب به اطراف نگاه کنند و هرچه را می‌بینند و می‌شنوند یادداشت کنند و با هم فکر کنند، نوشته یا گزارش گروهی* بنویسند.

بعد از گذشت چند روز دانش‌آموزان نوشته‌های خود را آماده کردند و با خود به کلاس آوردند. آموزگار از سعید نماینده‌ی گروه اوّل خواست تا مطالب گروه را بخواند. سعید شروع به خواندن کرد.

به نام خدا

شهر ما، خانه ی ما

هیچ کبوتری اجازه نمی دهد که در کنار لانه اش زباله بریزند. تمام حیوانات، اطراف لانه ی خود را تمیز می کنند تا در محیطی* سالم زندگی کنند. انسان هم عادت* دارد محیط زندگی خود را پاکیزه نگه دارد امّا بعضی از مردم فقط خانه ی خود را تمیز می کنند و هرچه آشغال* و زباله* دارند، در کوچه و خیابان و جوی آب می ریزند. این کار باعث* آلودگی* شهر و بیماری دیگران می شود. ما انسان ها علاوه بر خانه، باید محلّه و شهر خود را پاکیزه نگه داریم.

* * *

آموزگار از سعید و گروهش تشکّر کرد. بعد، مسعود نماینده ی گروه دوم گزارش گروهش را خواند.

به نام خدا

جمعه پانزدهم اردیبهشت... تاریخ: .....

ما باید طبیعت را دوست داشته باشیم.

صبح دلپذیر بهاری، به راه افتادیم. بعد از دو ساعت به دامنه‌ی کوه رسیدیم. تماشای قلّه و نفس کشیدن در هوای پاکیزه و لطیف کوهستان* چه قدر لذّت بخش بود. بوی پونه های وحشی* و صدای دل نشین چشمه ای که در دامنه‌ی کوه روان بود، ما را غرق شادی و نشاط کرد. خانواده هایی هم که به کوه آمده بودند شاد بودند. آموزگار می گفت: «به همه چیز خوب نگاه کنید تا زیبایی های طبیعت و آفریده های خدا را بهتر ببینید.» آن روز به ما خیلی خوش گذشت.

* * *

آموزگار گفت: «من از گروه شما هم تشکّر می کنم. حالا علی نماینده ی گروه سوم نوشته ی گروه را بخواند.»

علی خواند: «ما آسمان آبی را دوست داریم. این نام نوشته ی ماست.» سپس ادامه داد: «ما انسان ها برای نفس کشیدن به هوا احتیاج* داریم. اگر هوا پاکیزه و تمیز نباشد همه ی انسان ها و حیوانات بیمار می شوند و گل های زیبا پژمرده* می گردند. اکنون که دود خودروها و کارخانه ها* هوای شهر ما را آلوده کرده است آسمان دیگر آبی و زیبا نیست. ای کاش خودروها و کارخانه ها حرف های ما را می فهمیدند و هوای کره ی زمین را آلوده نمی کردند!»

آموزگار تشکّر کرد و گفت: «بچّه های عزیز، من خوش حالم که شما به پاکیزگی* کره ی زمین اهمّیّت می دهید. یادمان باشد که ما فقط یک کره ی زمین داریم، پس باید در پاکیزه نگه داشتن آن کوشش کنیم.»

فعّالیّت‌ها

گوش کن و بگو

۱ـ چه چیزهایی باعث آلودگی شهر و بیماری مردم می‌شود؟

۲ـ در نوشته‌ی دوم و سوم چه فرقی بین هوای کوهستان و هوای شهر دیده می‌شود؟

۳ـ چرا پاکیزگی کره‌ی زمین اهمّیّت دارد؟

۴ـ ..... .

درست، نادرست

۱ـ دانش‌آموزان برای گردش علمی به جنگل رفته بودند.

۲ـ حیوانات، اطراف لانه‌ی خود را تمیز می‌کنند.

۳ـ پاکیزگی کره‌ی زمین اهمّیّت دارد چون ما فقط یک کره‌ی زمین داریم.

۴ـ اگر از دستمال در هنگام عطسه کردن استفاده نکنیم ممکن است دیگران را بیمار کنیم.

۵ـ ..... .

واژه‌آموزی

به این کلمه‌ها توجّه کن:

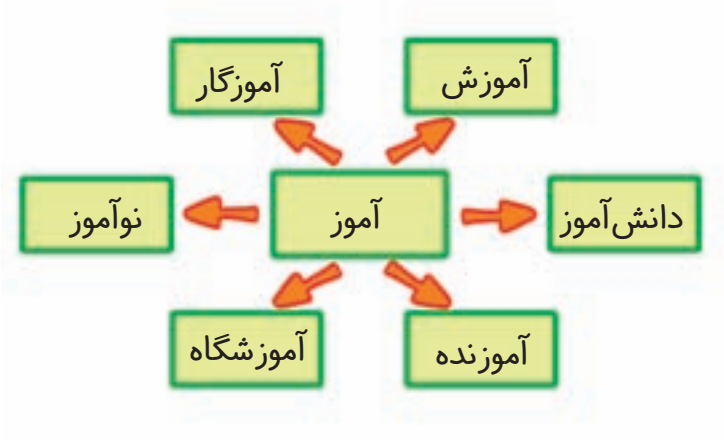

در همه‌ی این کلمه‌ها چه کلمه‌ی مشترکی می‌بینی؟ با کمی دقّت می‌فهمیم که «آموز» در همه‌ی کلمه‌ها مشترک است؛

● حالا بگو:

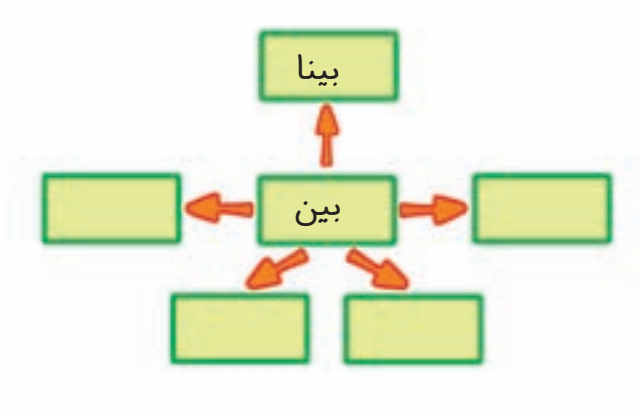

نکته

- در درس خواندیم:

هفته‌ی گذشته دانش‌آموزان به دامنه‌ی کوه رفته بودند.

- حالا بگو:

چند هفته‌ی بعد دانش‌آموزان به دامنه‌ی کوه... .

شاید چند هفته‌ی بعد دانش‌آموزان به دامنه‌ی کوه... .

شاید چند هفته‌ی پیش دانش‌آموزان به دامنه‌ی کوه رفته... .

هم‌اکنون دانش‌آموزان به دامنه‌ی کوه... .

شاید هم‌اکنون دانش‌آموزان به دامنه‌ی کوه... .

ببین و بگو

بگرد و پیدا کن

۱ـ کلمه‌هایی را که در آن‌ها یک حرف دو بار تکرار شده است؛ مثل: انسان‌ها.

۲ـ در کدام قسمت نوشته به بوی پونه‌های وحشی اشاره شده است؟

۳ـ نشانه‌های (: !) در کدام جمله‌های درس به‌کار رفته است؟

۴ـ ..... .

به دوستانت بگو

۱ـ چه کنیم که آسمان شهرمان همیشه زیبا و آبی بماند؟

۲ـ «فقط یک کره‌ی زمین داریم» یعنی چه؟

۳ـ یک جمله یا شعار برای نکشیدن سیگار بگو.

۴ـ ..... .

نمایش

● یک نمایش‌نامه‌ی کوتاه درباره‌ی پاکیزگی بنویسید و آن را در کلاس اجرا کنید.

کتاب‌خوانی

۱ـ نام کتابی که هفته‌ی گذشته خوانده‌ای، چیست؟

۲ـ آیا تا به‌حال کتابی درباره‌ی آلودگی هوا خوانده‌ای؟

۳ـ ..... .

مهربان، مثل آفتاب

صبح، کوچه باز جارو خورده بود — پاک بود و باصفا و دل‌گشا
دورتر از کوچه می‌آمد به گوش — خش خش جاروب مردی آشنا

* * *

مرد خوب رفتگر از صبح زود — با خودش پاکیزگی آورده بود
آفرین بر او که با جاروب خود — غصّه‌ها و اخم‌ها را برده بود

* * *

پیش رفتم گفتم: آقا جان سلام — کوچه مثل دسته‌گل زیبا شده
پاسخم گفت و به من لبخند زد — گفت: مثل خنده‌ی گل‌ها شده

* * *

گفت با من کاش دل‌ها پاک بود — مثل کوچه، مثل غنچه، مثل آب
آشتی بود و سلام و همدلی — مهربان بودیم مثل آفتاب

محمّدرضا سنگری

حرف های یک نقّاشی

فصل بهار بود. رضا کنار پنجره نشسته بود و داشت جنگل سرسبز را با درختان بلوط* و گل های زیبا نقّاشی می کرد. روی یکی از گل ها سنجاقک* قشنگی کشید و زیر یک درخت مورچه های کوچک را نقّاشی کرد. بعد با مداد رنگی هایش جنگل زیبایش را سبز کرد و آسمان جنگل را هم رنگ آبی زد. رضا می خواست دفتر نقّاشی را ببندد که ناگهان صدایی شنید. اطرافش* را نگاه کرد. صدا از دفتر نقّاشی بود. رضا دفتر نقّاشی اش را دوباره باز کرد. مورچه ی کوچولویی که زیر درخت بود گفت: «آهای، حواست کجاست؟ داشتی

مرا له می‌کردی.»

رضا گفت: «معذرت می‌خواهم.» مورچه گفت: «من و دوستانم می‌خواهیم از این جنگل برویم.» رضا نگاهی به پشت سر مورچه انداخت. مورچه‌های کوچک وسایلشان* را برداشته، آماده‌ی رفتن بودند. رضا گفت: «ولی من نمی‌خواستم شما را ناراحت کنم. حالا می‌شود بگویید که چرا می‌خواهید از این جا بروید؟»

یکی از مورچه‌ها، لانه‌اش را در زیر درخت نشان داد و گفت: «دیروز بچّه‌هایی که این جا آمده بودند لانه‌ی ما را خراب کردند. این جا دیگر جای زندگی کردن نیست.» سنجاقک که روی گلی زیبا نشسته بود گفت: «دیروز چند تا پسربچّه دیدم که با چوب بلند لانه‌ی سینه سرخ* را روی درخت خراب کردند و یکی از تخم‌های سینه سرخ را شکستند. سینه سرخ بی چاره* خیلی گریه کرد.» درخت که تا آن لحظه ساکت بود گفت: «شما آدم‌ها وقتی برای گردش به جنگل می‌آیید هرچه آشغال و زباله دارید زیر درختان و روی سبزه‌ها و توی رودخانه‌ها می‌ریزید. حیف* نیست که جنگل زیبا را کثیف می‌کنید؟» رضا گفت: «درخت عزیز، خیلی متأسّفم* ولی من از آن بچّه‌هایی که شما فکر می‌کنید نیستم.» درخت گفت: «ما درختان می‌دانیم که شما آدم‌ها از تنه‌ی ما میز و صندلی و کاغذ و چیزهای دیگر درست می‌کنید ولی نمی‌دانیم چرا به فکر سلامتی جنگل و درختان نیستید.» سنجاقک گفت: «می‌بینی هیچ‌کس به فکر ما نیست، جنگل دارد از بین می‌رود.»

رضا گفت: «نگران نباش. من از این به بعد نمی‌گذارم کسی جنگل را خراب کند. فقط بگو چه کارهایی باید انجام بدهم.»

سنجاقک گفت: «به دوستانت بگو وقتی به جنگل می‌آیند آشغال‌ها را داخل کیسه‌ی زباله بریزند، به لانه‌ی پرندگان و لانه‌ی مورچه‌ها و کندوی* زنبورهای عسل* کاری نداشته باشند.»

درخت گفت: «به آن‌ها بگو کنار ما آتش روشن نکنند و روی تنه‌ی ما یادگاری* ننویسند.»

مورچه گفت: «به پدر و مادرشان هم بگو که با دود خودروها و سیگار هوای جنگل را آلوده نکنند.»

رضا که از شنیدن این حرف‌ها واقعاً ناراحت شده بود همه‌ی حرف‌های سنجاقک، مورچه و درخت را کنار نقّاشی‌اش نوشت.

فعّالیّت‌ها

گوش کن و بگو

۱ـ چرا مورچه‌ها و سنجاقک ناراحت بودند؟

۲ـ چه کارهایی باعث خوش حالی درختان می‌شود؟

۳ـ ..... .

درست، نادرست

۱ـ وقتی رضا نقّاشی می‌کشید فصل پاییز بود.

۲ـ رضا حرف‌هایی را که شنیده بود روی درخت نوشت.

۳ـ سلامتی جنگل و درختان به سلامتی انسان‌ها کمک می‌کند.

۴ـ ..... .

واژه‌آموزی

جنگلبان یعنی کسی که از جنگل نگهداری می‌کند.

باغبان یعنی کسی که از باغ نگهداری می‌کند.

● حالا بگو:

مرزبان یعنی ..... .

دروازه‌بان یعنی ..... .

نکته

● در درس خواندیم:

رضا داشت جنگل سرسبز را با درختان بلوط و گل‌های زیبا نقّاشی می‌کرد.

زیر یک درخت مورچه‌های کوچولویی را نقّاشی کرد.

بعد با مدادرنگی‌هایش جنگل زیبایش را سبز کرد.

آسمان جنگل را هم رنگ آبی زد.

حالا هرجا که لازم است را اضافه کن و جمله را بخوان.

رضا می‌خواست دفتر نقّاشی ببندد.

این‌جا دیگر جای زندگی کردن نیست.

رضا اطرافش نگاه کرد.

رضا دفتر نقّاشی‌اش دوباره باز کرد.

سینه‌سرخ بی‌چاره خیلی گریه کرد.

مورچه‌ی کوچولو گفت: «داشتی من له می‌کردی.»

من نمی‌خواستم شما ناراحت کنم.

ببین و بگو

بگرد و پیدا کن

۱ـ آخرین جمله‌ای را که سنجاقک به رضا گفته است.

۲ـ از کدام جمله‌ی درس می‌فهمیم که مورچه از زندگی در جنگل ناراحت بود؟

۳ـ ..... .

به دوستانت بگو

۱ـ از درختان چه استفاده‌هایی می‌کنیم؟

۲ـ اگر جنگل نبود چه می‌شد؟

۳ـ ..... .

بازی، بازی، بازی

دانش‌آموزان به چند گروه تقسیم می‌شوند. هر گروه یک کلمه انتخاب می‌کند سپس با حذف یا اضافه کردن یک حرف به آن کلمه چند کلمه‌ی با معنی می‌سازد.

کثیف ← کیف ← قیف ← قیر ← تیر ← تیز ← تمیز

کتاب‌خوانی

۱ـ کتابی را که خواندی در چه سالی به چاپ رسیده است؟

۲ـ نقّاشی روی جلد درباره‌ی چه بود؟

۳ـ ..... .

با هم بخندیم

پسری که تا به حال جنگل را ندیده بود با دوستش به جنگل رفت. دوستش به او گفت: «این‌جا جنگل است.» پسر نگاهی به اطراف کرد و گفت: «این درخت‌ها که نمی‌گذارند جنگل را ببینم!»

روان خوانی

درخت

روزی در یک شهر بزرگ و پردود، درختی زندگی می‌کرد. این درخت از اوّل عمرش در کنار خیابانی وسیع و پر رفت و آمد ایستاده بود. او تنها درخت آن محلّه بود و خیلی ناراحت و غمگین بود.

درخت بیش‌تر اوقات به زندگی غمناک خود فکر می‌کرد. او انسان‌ها را دوست داشت ولی انسان‌ها نمی‌خواستند با او دوست باشند. آن‌ها همیشه از کنار او با سرعت رد می‌شدند، بدون این‌که حتّی به او نگاه کنند و گاهی به او دود می‌دادند.

یک شب وقتی درخت مطمئن شد که هیچ‌کس او را نمی‌بیند، تصمیم مهمّی گرفت.

اوّل با شک و دودلی پایش را حرکت داد. یک قدم برداشت و بعد...

ناگهان با شتاب و خیلی سریع شروع به دویدن کرد و از آن‌جا دور شد.

صبح روز بعد، مانند هر روز، پیرزنی برای غذا دادن به پرندگان به آن‌جا آمد ولی در آن روز پرنده‌ای وجود نداشت. پرندگان به آن‌جا نمی‌آمدند، چون دیگر نمی‌توانستند روی شاخه‌های درخت بنشینند و یا در آن‌جا بازی کنند. پیرزن هرچه منتظر ماند فایده‌ای نداشت.

پسربچّه‌ای به آن‌جا آمد. او همیشه دوست داشت به بالای آن درخت برود ولی مادرش هیچ‌وقت به او اجازه نمی‌داد.

اکنون با رفتن درخت، او دیگر امیدی نداشت. کم‌کم افراد دیگر هم که دیده بودند خیابان خیلی زشت‌تر و هوایش کثیف‌تر شده است، در آن‌جا جمع شدند. بعضی از آن‌ها سرفه می‌کردند؛ چون دیگر درخت نبود تا هوای کثیف را تمیز کند.

مردم برای اوّلین بار متوجّه شدند که درخت چه‌قدر مفید بوده است. بعضی از آن‌ها به یادشان آمد که بیش‌تر اوقات، درخت سرپناه آن‌ها در برابر باران و آفتاب گرم بوده است. دو پرنده که از آن‌جا رد می‌شدند، دیگر آشیانه‌ی قبلی خود را که در آن به دنیا آمده بودند ندیدند.

بسیاری از مردم در جایی که قبلاً درخت بود دور هم جمع شدند و افسوس خوردند. دختربچّه‌ای به آن‌ها گفت: «دیدید که ما به درخت خیلی نیاز داریم. باید او را پیدا کنیم. بیایید همگی برویم و دنبال او بگردیم!»

جست‌وجوی بزرگی در تمام شهر شروع شد.

سرانجام دختربچّه به مردم خبر داد که درخت را در جنگلی کوچک در خارج شهر پیدا کرده است؛ ولی درخت گفته است که دوست ندارد برگردد!

وقتی مردم به اطراف خود نگاه کردند، کم‌کم فهمیدند که چرا درخت دوست نداشته است برگردد.

پسربچّه‌ای که
کنار پنجره ایستاده بود ناگهان فکری
به‌نظرش رسید: بیایید محلّه را تمیز و زیبا کنیم. آن وقت
شاید درخت راضی شود که در این‌جا زندگی کند.
همه با این کار موافق بودند.
از روز بعد مردم دست به کار شدند.
آن‌ها در تمام محلّه شروع به کاشتن گل و گیاه کردند.
وقتی درخت این را شنید، خیلی خوش‌حال شد و تصمیم گرفت که برگردد.
او با خوش‌حالی زیاد در جای قبلی‌اش نشست. به افرادی نگاه می‌کرد که حالا دیگر
به او توجّه می‌کردند و با او دوست شده بودند.
امروز اگر کسی به این خیابان بیاید به سختی آن را می‌شناسد؛ چون خیلی
فرق کرده است. هم درخت و هم پرندگان و مخصوصاً مردم محلّه
شاد و خوش‌حال هستند.

فصل سوم

اخلاق فردی و اجتماعی

خود را دست کم نگیریم

سرش را از لانه بیرون آورد. آفتاب تابیده و همه جا روشن شده بود. روی سبزه ها کمی راه رفت. به آسمان نگاه کرد. چند پرنده با هم مشغول بازی بودند. با خود گفت: «کاش دوستی داشتم که با او بازی می کردم!» در این فکر بود که خرگوش سفیدی از لای سبزه های بلند بیرون پرید. حلزون با دیدن خرگوش گفت: «می آیی با هم بازی کنیم؟» خرگوش گفت: «البتّه، من هم می خواستم با یک نفر بازی کنم. خوب، حالا که با هم دوست شدیم بیا تا آن درخت گردو* بدویم.» حلزون به درخت نگاه کرد. تا آن جا خیلی راه بود.

گفت: «نه، نه، من نمی‌توانم تا آن جا بدوم. اصلاً من نمی‌توانم تند راه بروم.» خرگوش، تنها تا پای درخت گردو دوید و برگشت. بعد با غرور گفت: «من خرگوش زرنگی* هستم. می‌توانم تا هر جا که دلم می‌خواهد بدوم، امّا تو نمی‌توانی.» حلزون ناراحت شد. با خود گفت: «کاش پاهای بلندی داشتم و تا پای درخت گردو می‌دویدم!» بعد به راه افتاد و از میان سبزه‌هایی که کمی بلند بودند گذشت و به گل محمّدی بلندی رسید. حلزون آرام آرام، از میان چند شاخه‌ی کوچک عبور کرد و خود را به بلندترین شاخه‌ی آن رساند. از آن بالا می‌شد همه جا را دید. حلزون نفس عمیقی کشید و گفت: «به به چه بوی خوبی!» باد به آرامی گل را تکان داد. حلزون خواست روی گل راه برود و بازی کند؛ امّا دوست نداشت که تنها باشد. از آن بالا صدا زد: «خرگوش، خرگوش.» خرگوش به دور و بر خودش نگاه کرد. گفت: «کجایی حلزون؟» حلزون گفت: «من این جا هستم؛ روی گل.» خرگوش نگاهی به بالای سرش انداخت و گفت: «خوش به حالت چه جای خوبی رفتی!» حلزون گفت: «تو هم می‌توانی، بیا بالا. بیا تا با هم بازی کنیم.»

خرگوش آهی کشید و گفت: «کاش من هم مثل تو می‌توانستم از روی

آن گل زیبا پایین را تماشا کنم.» حلزون گفت: «درست است. هر کس توانایی هایی دارد؛ من با این که نمی توانم بدوم، می توانم از روی همه چیز، حتّی چیزهای نازک و ظریف هم بالا بروم، پس نباید خودم را دست کم بگیرم.»

کرم شب تابی* که گفت وگوی حلزون و خرگوش را می شنید گفت: «راست گفتی، هیچ کس نباید خودش را دست کم بگیرد.»

«علی باباجانی»

فعّالیّت‌ها

گوش کن و بگو

۱ـ حلزون از کجا فهمید که تواناست؟

۲ـ آرزوی حلزون با آرزوی خرگوش چه فرقی داشت؟

۳ـ «خود را دست‌کم نگیریم»، یعنی چه؟

۴ـ ..... .

درست، نادرست

۱ـ خرگوش مغرور بود.

۲ـ حلزون همراه خرگوش تا پای درخت گردو دوید.

۳ـ اگر از توانایی‌های خود، خوب استفاده کنیم خود را دست‌کم نگرفته‌ایم.

۴ـ ..... .

واژه‌آموزی

تابیدن، تابش، تابناک، تابان، مهتاب، تابیده، شب‌تاب

رفتن، رفتار، رفتنی، آمد و رفت

● حالا بگو:

دیدن، ..... .

پریدن، ..... .

نکته

به جمله‌های زیر دقّت کن.

آفتاب تابیده بود. آفتاب قشنگ پاییزی تابیده بود.

به آسمان نگاه کرد. حلزون به آسمانِ آبیِ روشن نگاه کرد.

چند پرنده‌یِ کوچکِ زیبایِ جنگلی با هم مشغول بازی بودند.

خرگوشِ سفیدی از لای سبزه‌هایِ بلندِ نرم بیرون پرید.

حالا سعی کن به هر یک از واژه‌های مشخّص شده، به کمک ـِ یک یا دو کلمه‌ی دیگر اضافه کنی.

خرگوش می‌خواست دوستی داشته باشد. حلزون با دیدن خرگوش گفت: «می‌آیی با هم بازی کنیم؟» خرگوش گفت: «البتّه من هم می‌خواستم با یک نفر بازی کنم.» حلزون به درخت نگاه کرد.

ببین و بگو

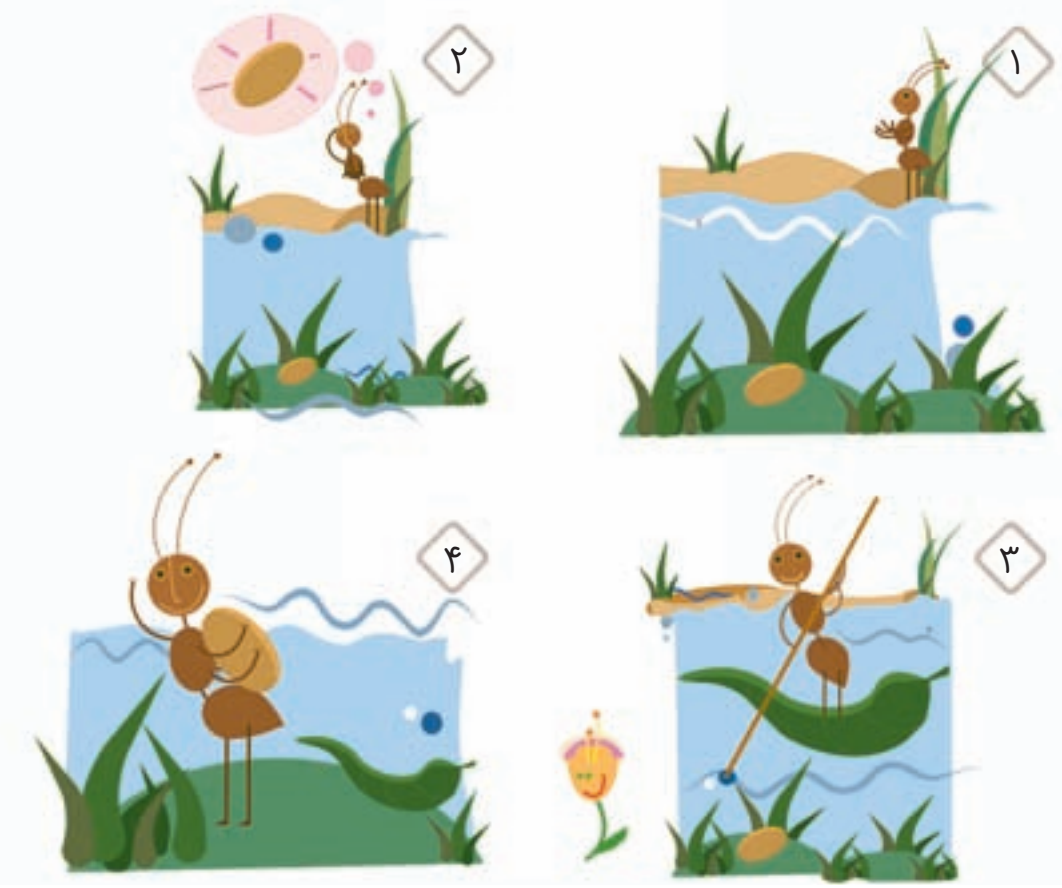

بگرد و پیدا کن

۱ـ کلمه‌هایی را که «ز» و «ظ» دارند.

۲ـ جمله‌هایی را که نشانه‌ی «؟» و «!» دارند.

۳ـ ..... .

به دوستانت بگو

۱ـ رفتار کدام را می‌پسندی؟ حلزون یا خرگوش؟ چرا؟

۲ـ تو چه توانایی‌هایی داری؟

۳ـ ..... .

نمایش

داستان درس را به‌صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.

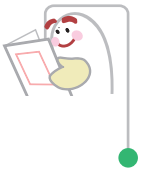

کتاب‌خوانی

۱ـ موضوع کتابی که خواندی چه بود؟

۲ـ چه کسانی در این داستان بودند؟

۳ـ ..... .

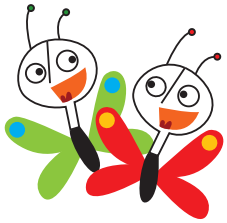

باهم بخوانیم

آزاد*

* شعر با همکاری آموزگار و دانش‌آموزان انتخاب شود.

درس هشتم

فداکاران

همیشه و در همه جا انسان های بزرگ و فداکاری* هستند که برای نجات جان دیگران یا کمک به هم‌نوعان، جان خود را به خطر انداخته‌اند و نام و یاد آن ها جاودانه* شده است.

در هر کشوری از این انسان های بزرگ و افتخارآفرین* بسیار دیده می شود. در کشور بزرگ ایران نیز مردان و زنان، حتّی کودکان و نوجوانان فداکار فراوانند.

زندگی این انسان ها، سرمشق* و چراغ راه ماست.

آیا نام شهید محمّدحسین فهمیده*، ریزعلی خواجوی* و حسن امیدزاده* را شنیده اید؟

شهید محمّدحسین فهمیده، نوجوان* فداکاری بود که نارنجک* به کمر بست و در زیر زنجیرهای* تانک دشمن جان خود را فدا کرد تا از پیشروی آنان به سوی خاک ایران جلوگیری کند.

ریزعلی خواجوی، دهقان فداکار آذربایجانی، در غروب یک روز سرد پاییزی، وقتی از مزرعه به خانه برمی‌گشت، متوجّه شد که بر اثر ریزش کوه، راه‌آهن مسدود* شده است. در این هنگام قطار می‌آمد و صدای سوت آن در کوه می‌پیچید. ریزعلی پیراهنش را به چوب‌دستی* خود بست نفت فانوس خود را بر آن ریخت و آتش زد و به سمت قطار دوید. راننده‌ی قطار با دیدن آتش، ایستاد و جان مسافران قطار از مرگ حتمی نجات یافت.

حسن امیدزاده، معلّم فداکاری است که در یک واقعه‌ی* آتش سوزی*، جان دانش آموزان را نجات داد.

وقتی بخاری کلاس آتش گرفت و دانش آموزان در شعله های* آتش گرفتار* شدند، این معلّم شجاع* و فداکار گیلانی جان خود را به خطر انداخت، تعدادی از دانش آموزان را نجات داد و خود در آتش سوخت، گرچه زنده ماند امّا نشان سوختگی که نشانه‌ی افتخار اوست، برای همیشه بر بدنش باقی ماند.

این گونه دانش آموزان، دهقانان و معلّمان فداکار مایه‌ی افتخار ما هستند. اگر به کوچه ها، خیابان های شهرها و روستاها نگاه کنید نام های فراوانی از این انسان های شریف و فداکار، می بینید.

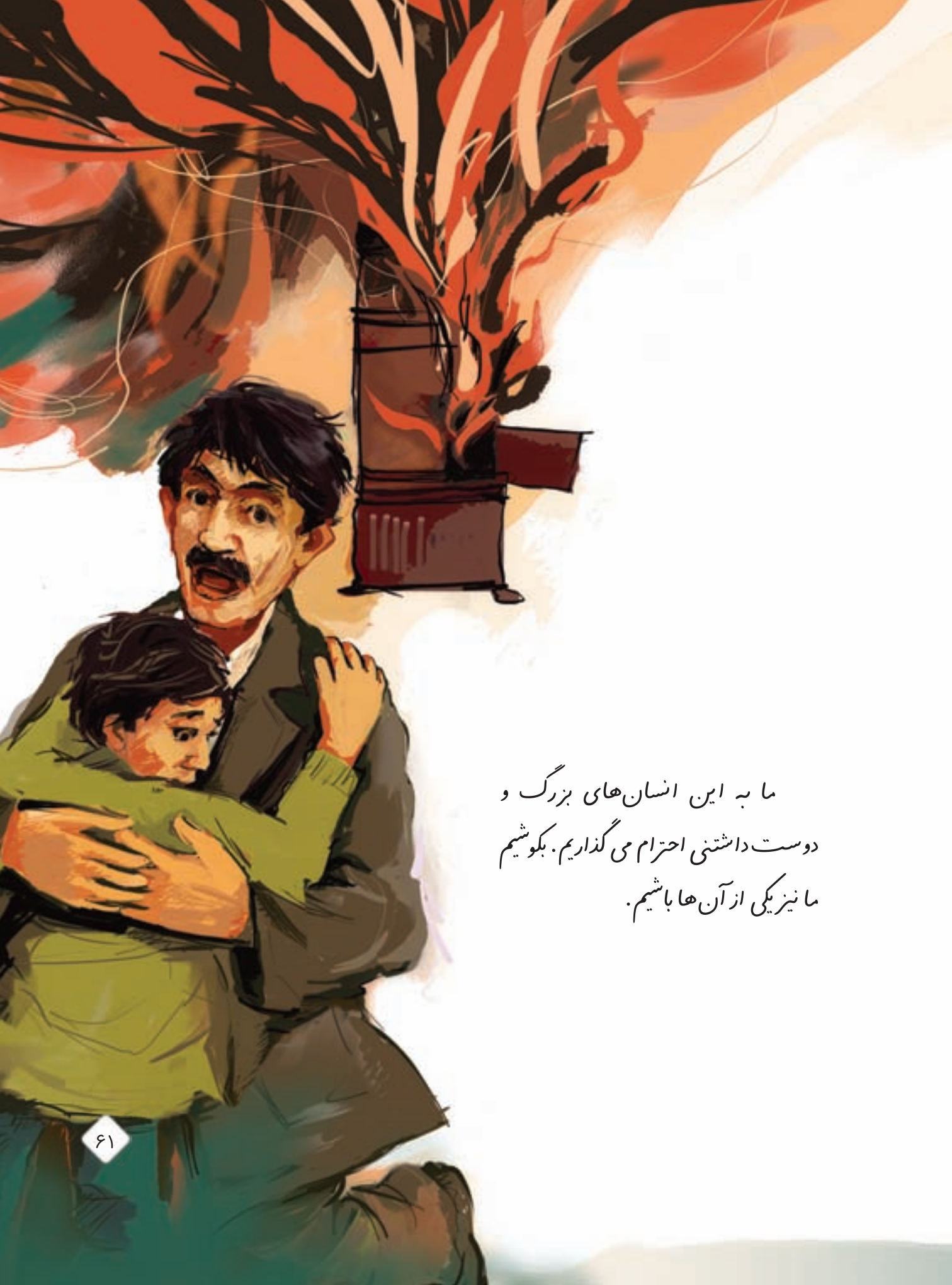

ما به این انسان‌های بزرگ و
دوست داشتنی احترام می گذاریم. بکوشیم
ما نیز یکی از آن‌ها باشیم.

فعّالیّت‌ها

گوش کن و بگو

۱ـ شهید محمّدحسین فهمیده چه کرد؟

۲ـ ریزعلی خواجوی چه کرد؟

۳ـ چرا معلّم فداکار،جان خود را به خطر انداخت؟

۴ـ به چه کارهایی فداکاری می‌گویند؟

۵ـ ..... .

درست، نادرست

۱ـ انسان‌های فداکار فقط در شهرها زندگی می‌کنند.

۲ـ زندگی انسان‌های فداکار سرمشق و چراغ راه ماست.

۳ـ فقط کسی که دیگران را از مرگ نجات دهد، فداکار است.

۴ـ ..... .

واژه‌آموزی

وقتی می‌گوییم فداکاری، کلمه‌های دیگری مانند شجاعت، از خود گذشتن و جانبازی به‌یادمان می‌آید. وقتی می‌گوییم دهقان کلمه‌های دیگری مانند مزرعه، آب، کشت، بذر به یادمان می‌آید.

- حالا شما بگویید با دیدن کلمه‌های زیر چه چیزهایی به یادتان می‌آید؟

راه‌آهن:

روستا:

معلّم:

نکته

به جمله‌ی زیر توجّه کن.

در کشور بزرگ ما ..... مردان و زنان و حتّی کودکان و نوجوانان فداکار فراوانند.

اگر در جای خالی کلمه‌ی «ایران» را قرار دهیم، توضیح بیش‌تری درباره‌ی کشورمان داده‌ایم.

به سه جمله‌ی صفحه‌ی بعد هم توجّه کن.

شهید محمّدحسین فهمیده، نوجوان فداکار، در زیر تانک دشمن جان خود را فدا کرد.

ریزعلی خواجوی، دهقان آذربایجانی، جان مسافران قطار را نجات داد.

حسن امیدزاده، معلّم گیلانی، خود را به خطر انداخت.

تو هم جاهای خالی این جمله‌ها را همان‌طور که یاد گرفتی، کامل کن.

همیشه برای خواهر کوچکم،..... داستان می‌گویم.

من زادگاه خود، ..... را دوست دارم.

ببین و بگو

بگرد و پیدا کن

۱ـ کلمه‌هایی را که «عـ ـ ـعـ ـ ـع ـ ع» دارند.

۲ـ کلمه‌هایی را که تشدید دارند.

۳ـ همه‌ی جمله‌هایی را که در آن‌ها کلمه‌ی «فداکاری» آمده است.

۴ـ ..... .

به دوستانت بگو

۱ـ جهان پهلوان، تختی کیست؟

۲ـ در کشور و شهر خود چه زنان فداکاری را می‌شناسی؟

۳ـ شهیدان چه فداکاری‌هایی کرده‌اند؟

۴ـ .....

بازی، بازی، بازی

تخته‌ی کلاس را به سه قسمت تقسیم می‌کنیم. نمایندگان سه گروه دانش‌آموزان باید با توجّه به کلمه‌ای که در هر قسمت تخته نوشته می‌شود، کلمه‌های دیگری را به یاد بیاورند؛ مثلاً اگر کلمه‌ی بهار باشد، کلمه‌هایی مانند گل، سبزه، شکوفه، بلبل، باران و... را می‌توان نوشت.

کتاب‌خوانی

۱ـ از کتابی که خواندی، چند جلد چاپ شده است؟ از کجا فهمیدی؟

۲ـ در این داستان چه حادثه‌ی مهمّی اتّفاق افتاد؟

۳ـ اگر به‌جای قهرمان داستان بودی، چه می‌کردی؟

۴ـ .....

با هم بخندیم

مادر: «کمال، خجالت نکشیدی کیک به این بزرگی را تنها خوردی و به فکر خواهر کوچولویت نبودی؟»

کمال: «چرا، اتّفاقاً من همه‌اش به‌فکر خواهرم بودم که مبادا سر برسد.»

فکر روشن

آن روز هم، توماس کوچولو پس از خوردن ناهار به زیرزمین خانه رفت تا با وسایلش خود را سرگرم کند و آزمایش هایش را انجام دهد. توماس ادیسون هفت ساله تا شب در زیرزمین ماند. وقتی هوا کاملاً تاریک شد و نتوانست در زیرزمین چیزی را ببیند، به اتاق شان برگشت. مادرش را صدا کرد امّا پاسخی نشنید، اتاق تاریک بود حتّی نور شمعی

هم دیده نمی شد. به دنبال مادر گشت تا این که در آخرین اتاق، او را یافت. مادر روی تخت افتاده بود و از شدّت درد به خود می پیچید. شمعی روشن کرد و به دنبال پزشک رفت. ساعتی طول کشید تا پزشک به خانه ی آن ها آمد و پس از معاینه* ی دقیق، با ناراحتی سری تکان داد و گفت: «شما احتیاج به عمل جرّاحی فوری دارید.»

اشک در چشمان ادیسون جمع شد. به پزشک گفت: «پس چرا معطّلید*؟ زود باشید.» ولی پزشک با تأسّف* گفت: «نور این جا خیلی کم است و با یک یا دو شمع نمی شود جرّاحی کرد. ما به نور بیش تری نیاز داریم.»

مادر ناله ای کرد و گفت: «اشکالی ندارد، درد را تا فردا صبح تحمّل می کنم.»

پزشک پاسخ داد: «نه، باید فوری عمل بشوید وگرنه جانتان در خطر است.»

توماس اشک می ریخت و نمی دانست چه کمکی می تواند به مادر مهربانش بکند. غم، تمام خانه را فراگرفته بود، لحظه به لحظه درد مادر بیش تر می شد تا جایی که داشت از هوش می رفت. توماس فکر کرد و ناگهان فریاد زد: «فهمیدم! من راهی پیدا کردم.» با شتاب به سوی انبار دوید. هرچه شمع بود برداشت.

اتاق های خانه را نیز گشت و هرجا شمعی پیدا کرد برداشت. سپس به سراغ آیینه ی بزرگ خانه رفت و کشان کشان آیینه را به اتاق پیش مادر آورد. از پزشک خواهش کرد تا آیینه را با کمک او روی میز بگذارد. بعد تمام شمع ها را جلوی آیینه روی میز گذاشت و آن ها را روشن کرد. اتاق غرق در روشنایی شد. پزشک لبخندی زد و گفت: «آفرین، پسرم تو خیلی باهوشی.»

سپس باعجله مشغول فراهم کردن وسایل اوّلیّه برای جرّاحی شد. وقتی پزشک مشغول جرّاحی شد، توماس کوچولو در گوشه ای نشست و دست های کوچکش را به طرف آسمان بلند کرد و از خدای بزرگ خواست تا مادرش از درد و بیماری نجات یابد.

فعّالیّت‌ها

گوش کن و بگو

۱ـ چرا توماس به زیرزمین خانه می‌رفت؟

۲ـ راه‌حلّ جالب او برای جرّاحی مادرش چه بود؟

۳ـ اگر به‌جای توماس ادیسون بودی، چه می‌کردی؟

۴ـ ..... .

درست، نادرست

۱ـ آن شب، وقتی توماس به خانه برگشت، چراغ‌های برق خاموش بود.

۲ـ پزشک پس از معاینه‌ی مادر ادیسون گفت: «شما به عمل جرّاحی فوری احتیاج دارید.»

۳ـ اگر شمع‌هایی را مقابل آیینه بگذاریم، روشنی آن‌ها دو چندان می‌شود.

۴ـ از این که سالم هستیم، خدا را شکر می‌کنیم.

۵ـ ..... .

واژه‌آموزی

دانشمند یعنی: کسی که دانش دارد.

هنرمند یعنی: کسی که هنر دارد.

زورمند یعنی: کسی که زور و قدرت دارد.

● حالا بگو:

ثروتمند یعنی: ..... .

قدرتمند یعنی: ..... .

به کسی که نیاز داشته باشد، ..... می‌گویند.

نکته

وارد خانه که می‌شوم، به مادرم سلام می‌کنم.

● حالا بگو:

وارد خانه که می‌شدم، به مادرم ..... .

وارد خانه که شدم، به مادرم ..... .

وارد خانه که بشوم، به مادرم .....

دوستان من هم وارد خانه که می‌شدند، به مادرشان ..... .

دوستان من هم وارد خانه که بشوند، به مادرشان ..... .

آیا تو هم وارد خانه که می‌شدی، به مادرت ..... ؟

ببین و بگو

بگرد و پیدا کن

۱ـ کلمه‌هایی که در این درس یاد گرفته‌ای.

۲ـ راه‌حلّی که ادیسون پیدا کرد.

۳ـ آخرین حرفی که پزشک به ادیسون گفت.

۴ـ ..... .

به دوستانت بگو

۱ـ تا حالا چه کاری انجام داده‌ای که به تو باهوش گفته باشند؟

۲ـ دوست داری چه چیزهایی را اختراع کنی؟

۳ـ ..... .

نمایش

یکی از اختراعات بزرگ را به صورت نمایش بی‌کلام (پانتومیم) اجرا کنید.

کتاب‌خوانی

۱ـ نام کتابی را که هفته‌ی گذشته خواندی بگو.

۲ـ نام ناشر کتاب را بگو.

۳ـ محلّ انتشار کتاب را بگو.

۴ـ ..... .

روز پدر

بوی خوب شب عید — در هوا پیچیده
توی کوچه بابا — چند گلدان چیده

* * *

حلقه‌هایی از نور — دور هم می‌گردند
کوچه امشب دارد — چند تا گردن بند

* * *

می‌دهد پروانه — به همه شیرینی
چون شب میلاد است — چه شب شیرینی!

* * *

غنچه‌ها می‌رقصند — در میان گلدان
شاپرک‌ها هستند — پیش آن‌ها مهمان

* * *

صبح فردا دیگر — هیچ‌کس غمگین نیست
روز، روز پدر است — روز میلاد علی است

مهری ماهوتی

درس دهم

اتوبوس

هوا سرد بود و باران، نم نم* می بارید. «امیر» جلوی در مدرسه منتظر* «علی» برادر بزرگش بود. علی در دبیرستان درس می‌خواند. او هر روز به دنبال امیر می‌آید و با هم به خانه می‌روند. مدّتی نگذشت که علی از راه رسید. به طرف خانه به راه افتادند. راه زیادی رفتند تا به خیابان رسیدند، علی گفت: «امیر جان! بهتر است، امروز با اتوبوس به خانه برگردیم. هوا خیلی سرد است. می‌ترسم سرما بخوری.»

اتوبوس از راه رسید. عدّه‌ی زیادی در اتوبوس بودند. علی و امیر هم سوار شدند. آخرِ اتوبوس، دو صندلی خالی بود. هر دو به طرف صندلی ها رفتند و روی آن ها نشستند. در ایستگاه بعدی پیرمردی سوار شد. پیرمرد به انتهای اتوبوس رفت و دسته‌ی صندلی را گرفت و سر پا ایستاد. اتوبوس دوباره به راه افتاد. علی نگاهی به پیرمرد انداخت فکر کرد: «خوب است بلند شوم و جای خود را به این پیرمرد بدهم.» امّا پشیمان شد و با خود گفت: «من هم خسته ام... .»

هنوز داشت فکر می‌کرد که بلند شود یا نشود که ناگهان امیر برخاست و لبخندزنان، به پیرمرد گفت: «آقا، بفرمایید بنشینید.»

پیرمرد با خوش رویی* گفت: «نه پسرم! خودت بنشین.» امیر گفت: «من می‌توانم بایستم. شما بفرمایید.»

دستش را به میلهٔ اتوبوس گرفت. پیرمرد جای امیر نشست و گفت: «الهیٰ خیر ببینی پسرم. خدا نگهدارت باشد.»

علی با تعجّب به امیر نگاه کرد و گفت: «من می‌خواستم جایم را به او بدهم. حالا تو بیا جای من بنشین.»

امیر گفت: «الآن* می‌رسیم.»

چند دقیقه بعد، اتوبوس ایستاد و علی و امیر پیاده شدند. پیرمرد از پشت پنجره‌ی اتوبوس برای امیر دست تکان داد. علی که با خودش فکر می‌کرد، چرا زودتر بلند نشده بود تا پیرمرد بنشیند، به امیر گفت: «آفرین به تو! که این قدر مهربان هستی.»

امیر گفت: «باید به بزرگ‌ترها و مخصوصاً* پیرها احترام بگذاریم.»

علی گفت: «تو، هم به پیرمرد احترام گذاشتی و هم برای انجام کار خوب، زود تصمیم گرفتی.»

آن شب، وقتی افراد خانواده در کنار هم نشستند، علی ماجرای کار خوب امیر را برای پدر و مادرش تعریف کرد. پدر گفت: «درست است! گاهی کوچک‌ترها کارهایی می‌کنند که ما بزرگ‌ترها باید از آن‌ها درس بگیریم.»

«نورا حق‌پرست»

فعّالیّت‌ها

گوش کن و بگو

۱ـ چرا امیر و علی آن روز با اتوبوس به خانه برگشتند؟

۲ـ علی از این که جای خود را به پیرمرد نداده بود چه احساسی داشت؟

۳ـ اسم کاری که امیر انجام داده بود چیست؟

۴ـ ..... .

درست، نادرست

۱ـ گاهی کوچک‌ترها کارهایی می‌کنند که بزرگ‌ترها باید از آن درس بگیرند.

۲ـ همیشه تصمیم‌های خوب را بزرگ‌ترها می‌گیرند.

۳ـ باید به بزرگ‌ترها و مخصوصاً پیرها احترام بگذاریم.

۴ـ ..... .

واژه‌آموزی

به این جمله‌ها توجّه کنید.

ما جشن دهه‌ی فجر را برگزار می‌کنیم.

نماز را در مسجد برگزار می‌کنیم.

از کسی که کار خوب انجام دهد سپاس‌گزاری می‌کنیم. برگزار کردن یعنی انجام دادن و به‌جا آوردن. پس نمازگزار یعنی: کسی که نماز را به‌جا می‌آورد.

- حالا بگو: شکرگزار یعنی..... .

نکته

- به جمله‌های زیر که از این درس و درس‌های قبلی انتخاب شده‌اند، دقّت کن.

باران	نم‌نم می‌بارید.
آن‌ها	به طرف صندلی رفتند.
هوا	خیلی سرد است.
عدّه‌ی زیادی	در اتوبوس بودند.

همان‌طور که می‌بینی، هر جمله را می‌توانیم به دو قسمت تقسیم کنیم. حالا جمله‌های زیر را به همان شکل تقسیم کن.

- علی دو بلیت اتوبوس از کیف خود درآورد.
- اتوبوس حرکت کرد.
- بچّه‌ها از راه رسیدند.

ببین و بگو

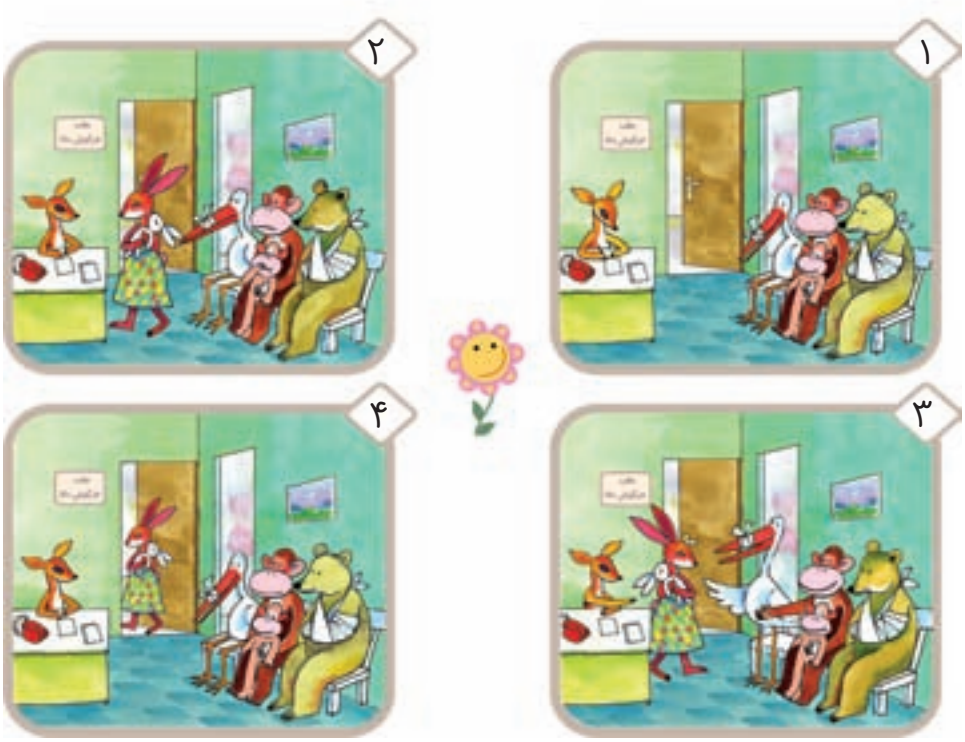

بگرد و پیدا کن

۱ـ جمله‌هایی که احساس خوش‌حالی را نشان می‌دهند.

۲ـ جمله‌ای که شک و دو دلی علی را می‌رساند.

۳ـ کلمه‌هایی را که در آخر هر جمله آمده‌اند.

۴ـ .....

به دوستانت بگو

۱ـ اگر نوبت را رعایت نکنیم، چه می‌شود؟

۲ـ شما در چه جاهایی به پیرمردها و بزرگ‌ترها احترام می‌گذارید؟

۳ـ چه‌طور می‌توانیم از کسانی که به ما خدمت می‌کنند، تشکّر کنیم؟

۴ـ ..... .

بازی، بازی، بازی

دانش‌آموزان به گروه‌های سه نفره تقسیم می‌شوند و درباره‌ی موضوعی با هم مشورت می‌کنند. یک نفر از آن‌ها به نمایندگی گروه، موضوعی را که انتخاب شده است، با حرکات دست و صورت نشان می‌دهد. هر گروهی که بتواند موضوع را تشخیص بدهد و درباره‌ی آن جمله‌ای بنویسد، برنده می‌شود و می‌تواند بازی را ادامه بدهد.

کتاب‌خوانی

۱ـ نقّاشی‌های کتاب را چه کسی کشیده بود؟

۲ـ اسم دیگری برای کتاب پیشنهاد کن.

۳ـ ..... .

با هم بخندیم

مرد بی‌سوادی روزنامه‌ای را که عکس یک اتوبوس در آن بود، وارونه به‌دست گرفته بود و تندتند می‌گفت: «خدا به فریاد مسافران این اتوبوس برسد؛ حتماً همه درجا مرده‌اند!»

روان خوانی

مالت را محکم نگه‌دار

خانم کبوتر یک چارقد گل‌گلی داشت. چارقدی که هر کس آن را می‌دید می‌گفت «به! به! چه‌قدر قشنگ است.» خانم کبوتر هر وقت می‌خواست به مهمانی یا گردش برود چارقدش را به سر می‌کرد، یواش یواش بال می‌زد و می‌رفت. ننه‌کلاغ چارقد گل‌گلی خانم کبوتر را می‌دید و آه می‌کشید. گنجشک خانم جیک‌جیک می‌کرد و بال‌هایش را به هم می‌زد. سار بی‌بی هم به‌دنبال خانم کبوتر پرواز می‌کرد تا چارقدش را بیش‌تر تماشا کند. خانم کبوتر با ننه کلاغه و گنجشک خانم و سار بی‌بی، همسایه بود. امّا هیچ‌وقت چارقدش را به آن‌ها نمی‌داد. می‌گفت: «این چارقد گل‌گلی مال من است. چرا آن را به همسایه‌ها بدهم؟ می‌خواهند چارقدم را سر کنند و این طرف و آن طرف بروند و پز بدهند. نه، نمی‌خواهم.» ننه کلاغه و گنجشک خانم و سار بی‌بی چیزی نمی‌گفتند، امّا از خانم کبوتر دل‌گیر می‌شدند.

یک روز باد تندی وزید. خانم کبوتر توی لانه‌اش خوابیده بود. چارقد گل‌گلی‌اش گوشه‌ی لانه بود. باد که تمام شد خانم کبوتر بیدار شد و دید چارقدش نیست. دو بالش را به سر خودش زد و گفت: «آی دزد! وای دزد! چارقدم را دزد برد!» بعد هم

بال زد و به درِ لانه‌ی ننه کلاغه رفت. بق بقو کرد و گفت: «آی ننه کلاغه! دزد بدقیافه! چارقد گل‌گلی کو؟ کجا گذاشتیش؟ زود بگو!» ننه کلاغه دلش شکست و گفت: «خانم کبوتر ما با هم همسایه‌ایم. همسایه‌ی دیوار به دیواریم. کی دزد است؟ من از چارقدت خبر ندارم. نگاه کن. چارقدی به سر ندارم.»

خانم کبوتر بال زد و به در لانه‌ی گنجشک خانم رفت. بق‌بقو کرد و گفت: «آی گنجشک‌خانم! دزد بی‌حیا! چارقد گل‌گلی کو؟ کجا گذاشتیش؟ زود بگو!»

گنجشک خانم ناراحت شد و گفت: «خانم کبوتر ما با هم همسایه‌ایم. همسایه‌ی دیوار به دیواریم. کی دزد است؟ من از چارقدت خبر ندارم. نگاه کن. چارقدی به سر ندارم.»

خانم کبوتر بال زد و به در لانه‌ی سار بی‌بی رفت. بق‌بقو کرد و گفت: «آی سار بی‌بی!دزد ناشی! چارقد گل‌گلی کو؟ کجا گذاشتیش؟ زود بگو!»

سار بی‌بی با یک دنیا غصّه گفت: «خانم کبوتر، ما با هم همسایه‌ایم. همسایه‌ی دیوار به دیواریم. کی دزد است؟ من از چارقدت خبر ندارم. نگاه کن. چارقدی به سر ندارم.»

خانم کبوتر زار زار گریه کرد و به لانه‌اش برگشت. سار بی‌بی پر زد و پیش گنجشک خانم رفت. آن‌ها با هم پیش ننه کلاغه رفتند. بعد با ننه کلاغه پیش خانم کبوتر رفتند و به او گفتند: «باید بگردیم چارقدت را پیدا کنیم!»

خانم کبوتر
با گریه گفت: «اگر
چارقدم پیدا شود، آن
را به شما می‌دهم!» هر کدام از
آن‌ها از یک راه رفتند. این طرف
را گشتند، آن‌طرف را گشتند،
امّا چارقد را پیدا نکردند. با هم
به لانه‌ی خانم کبوتر برگشتند.پایین
را نگاه کردند، دیدند که چارقد روی
زمین افتاده. همگی خوش‌حال شدند.
خانم کبوتر با خجالت گفت: «چرا چارقدم
این‌جا افتاده؟» ننه کلاغه گفت: «کار کارِ باد است!
چارقدت را آن‌جا انداخته و رفته.»

گنجشک خانم گفت: «باد کار خودش را می‌کند، خانم کبوتر باید چارقدش را محکم نگه‌دارد!»

سار بی‌بی گفت: «اگر خانم کبوتر چارقدش را خوب نگه می‌داشت، به ما تهمت دزدی نمی‌زد!»

خانم کبوتر خیلی خجالت کشید و گفت: «راست می‌گویید! رویم سیاه! مرا ببخشید! بی‌دلیل نیست که می‌گویند: مالت را محکم نگه‌دار همسایه‌ات را دزد نکن!»

«کتاب قصّه‌های حسنی؛ مؤلفان: محمّدرضا یوسفی و دیگران»

فصل چهارم

دانش و دانشمندان

پرواز

اگر روزی سوار هواپیما* شوید و کنار پنجره‌ی هواپیما بنشینید، دیدن منظره‌ی کوه‌های برف گرفته، دشت‌های سرسبز، جادّه‌ها*، کویر خشک، دریاها و کشتی* هایی که در دریا سفر می‌کنند بسیار تماشایی* و دلپذیر* خواهد بود.

عبور هواپیما از میان ابرها یا از بالای آن‌ها نیز بسیار لذّت‌بخش* است.

می‌دانید این پرنده‌ی آهنی غول‌پیکر* که در آسمان پرواز می‌کند چگونه درست شده است؟ آرزوی پرواز در آسمان از دیرباز فکر همه‌ی انسان‌ها را به خود مشغول کرده است.

روزگاری انسان با پای پیاده به مسافرت می‌رفت یا از اسب و شتر استفاده می‌کرد.

با دیدن تنه یا شاخه‌ی شناور* درختان در آب به فکر ساختن قایق و کشتی افتاد. دیدن پرواز پرندگان نیز او را به فکر پرواز در آسمان‌ها انداخت. با

پیشرفت های علمی، کشتی های غول پیکر، قطارهای باربری* و مسافربری و ماشین های گوناگون ساخته شد.

در بسیاری از جاها شب و روز صدای هواپیماها به گوش می رسد. امروزه مسافرت بسیار سریع* و آسان شده است. انسان در زمین، هوا و دریا از وسایلی* استفاده می کند که با آرامش*، سرعت* و قدرت* زیاد، افراد و وسایل را جابه جا می کنند. اکنون بشر می کوشد تا به فضای* اطراف زمین و کرات دوردست* سفر کند.

می دانید نخستین بار چه کسانی در آسمان پرواز کردند؟ حدود هزار و صد سال پیش «عبّاس بن فرناس» یکی از دانشمندان مسلمان، بال هایی برای پرواز ساخت. او با آن بال ها به پرواز درآمد و پس از مدّتی به زمین نشست. حدود صد سال پیش نیز جوانی آلمانی به نام «اتو» با تقلید از پرندگان بال هایی ساخت و در آسمان پرواز کرد. نخستین هواپیما را هم دو برادر به نام ویلبر رایت و ارویل ساختند و با آن پرواز کردند.

سال‌ها پیش، فضانوردان* توانستند در کره‌ی ماه فرود بیایند و سالم به زمین برگردند. آیا روزی انسان در کرات دوردست فرود خواهد آمد؟ شاید روزی برسد که شما یا فرزندتان یکی از مسافران فضا باشید.

فعّالیّت‌ها

گوش کن و بگو

۱ـ در قدیم مردم با چه وسایلی سفر می‌کردند؟

۲ـ چرا امروز، مسافرت سریع و آسان شده است؟

۳ـ چه فرقی بین وسایل مسافرت قدیم و جدید وجود دارد؟

۴ـ ..... .

درست، نادرست

۱ـ به راننده‌ی هواپیما و قطار خلبان می‌گویند.

۲ـ برای مسافرت با هواپیما، قطار و کشتی باید بلیت تهیّه کنیم.

۳ـ ما فقط قطار مسافربری داریم.

۴ـ شتر بهتر از اسب می‌تواند در بیابان سفر کند.

۵ـ ..... .

واژه‌آموزی

وقتی می‌گوییم قطار، به یاد واگن، ایستگاه، لوکوموتیو و ریل می‌افتیم.

وقتی می‌گوییم هواپیما، به یاد فرودگاه، باند، خلبان، پرواز و ... می‌افتیم.

● حالا بگو با شنیدن کلمه‌های زیر به یاد چه چیزهایی می‌افتی؟

ـ اتوبوس ..... .

ـ کشتی ..... .

نکته

در پایان هر جمله، یک کلمه با خط مشخّص شده است. به این کلمه فعل می‌گویند.

کنار پنجره‌ی هواپیما بنشینید.

دیدن منظره‌ی کوه‌های برف گرفته، بسیار تماشایی و دلپذیر خواهد بود.

روزگاری انسان با پای پیاده به مسافرت می‌رفت.

ما فقط یک کره‌ی زمین داریم.

حالا برای هریک از جمله‌های زیر، یک فعل مناسب انتخاب کن.

بعد از گذشت چند روز، دانش‌آموزان گزارش‌های خود را به کلاس...

سعید نماینده‌ی گروه اوّل گزارش گروه را...

ببین و بگو

بگرد و پیدا کن

۱ـ کلمه‌هایی را که (ض ـ ذ ـ ظ ـ ز) دارند.

۲ـ جمله‌هایی را که در آن‌ها نام وسایل سفر هست.

۳ـ کلمه‌هایی از درس قبل که مربوط به مسافرت است.

۴ـ ..... .

به دوستانت بگو

۱ـ تاکنون با چه وسایلی مسافرت کرده‌ای؟

۲ـ در آینده ممکن است ماشین‌ها به چه شکلی ساخته شوند؟

۳ـ به‌نظر شما آیا روزی انسان در کره‌های دوردست فرود خواهد آمد؟

۴ـ ..... .

نمایش

با تعدادی از بچّه‌ها، پرواز با هواپیما یا مسافرت با اتوبوس و کشتی را نمایش دهید.

کتاب‌خوانی

۱ـ کتابی که خواندی، با چه جمله‌ای شروع شده بود؟

۲ـ از کدام جمله‌ی کتاب خوشت آمد؟

۳ـ دوست داشتی داستان چه‌طور تمام می‌شد؟

۴ـ ..... .

هواپیما

آرزو دارم که روزی
یک هواپیما بسازم
آن هواپیمای خود را
محکم و زیبا بسازم

آرزو دارم همیشه
با هواپیما بگردم
روز و شب این جا و آن جا
دور دنیا را بگردم

در هواپیمایم آن وقت
بچّه ها را می نشاندم
هرکسی، هرجادلش خواست
زود او را می رساندم

اسدالله شعبانی

سلام، آقای بِل

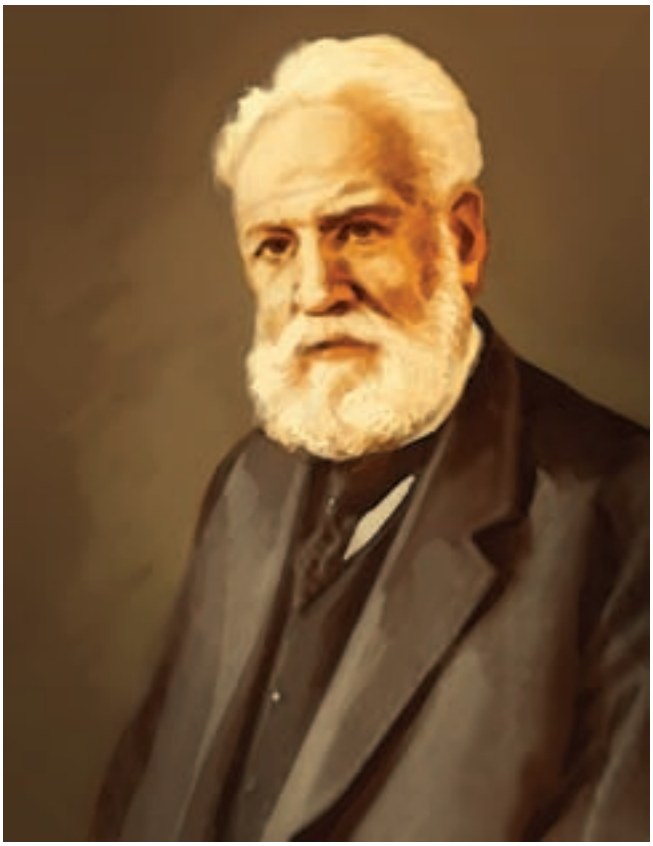

آموزگار با یک دستگاه تلفن وارد کلاس شد. بعد از سلام و احوال پرسی گفت: «بچّه ها، امروز می‌خواهیم درباره‌ی تلفن چیزهای تازه‌ای یاد بگیریم. چه کسی می‌داند که از تلفن چه استفاده هایی می‌کنیم؟»

سارا گفت: «وقتی می‌خواهیم از حال کسی باخبر شویم به او تلفن می‌زنیم.»

مریم گفت: «خانم، وقتی می‌خواهیم به مسافرت برویم می‌توانیم با تلفن، ساعت حرکت قطار را بپرسیم.»

هر کدام از بچّه‌ها درباره‌ی استفاده از تلفن چیزهایی گفتند. آموزگار گفت: «بله، بچّه‌ها ما به جای آن که مسیر* ی طولانی را طی کنیم* تا پیغامی* را به کسی برسانیم، می‌توانیم با استفاده از تلفن، فوری این کار را انجام بدهیم. آیا دوست دارید بدانید مخترع* تلفن چه کسی است؟»

نسیم گفت: «خانم، من چیزهایی درباره‌ی مخترع تلفن خوانده‌ام امّا نام او را نمی‌دانم.»

آموزگار گفت: «مخترع تلفن الکساندر گراهام بل است. او آموزگار کودکان ناشنوا بود. روزی هنگام آزمایش متوجّه* شد که به کمک برق* می‌توان صدا را از جایی به جای دیگر فرستاد. او زحمت* فراوان کشید و آزمایش‌های زیادی انجام داد تا سرانجام توانست تلفن را اختراع کند. امروزه تلفن‌های جدیدتری* ساخته شده است. حالا دیگر مردم از تلفن‌های همراه و وسایل پیشرفته* برای فرستادن پیام استفاده می‌کنند.»

آموزگار، تلفن را روی میز گذاشت و گفت: «بچّه‌ها شما می‌توانید با آقای بل صحبت* کنید و احساستان را درباره‌ی تلفن به او بگویید.»

زهرا گوشی تلفن را برداشت و گفت: «سلام، آقای بل، من از شما تشکّر می‌کنم که تلفن را برای ما اختراع کرده‌اید.»

نرگس گفت: «آقای بل، اگر شما تلفن را نمی‌ساختید ممکن بود وقت ما خیلی تلف شود.»

دانش‌آموزان به ترتیب می‌آمدند و با آقای بل صحبت می‌کردند. وقتی نوبت به لیلا

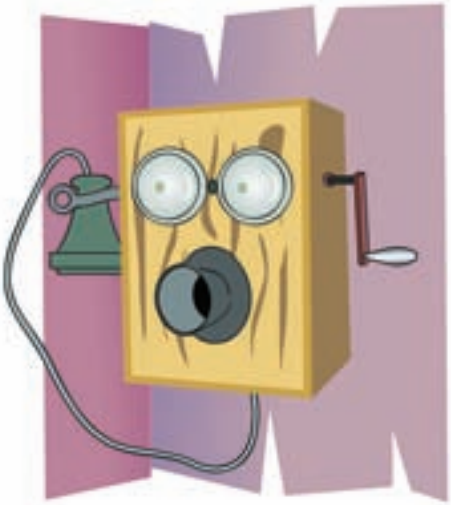

رسید، گفت: «خانم من می‌خواهم با آقای بل خیلی صحبت کنم و سؤال های زیادی از او بپرسم.»

آموزگار گفت: «لیلا جان، اگر می‌خواهیم از تلفن درست استفاده کنیم، نباید آن را زیاد اشغال* نگه داریم و طولانی صحبت کنیم.»

یکی از دانش‌آموزان گفت: «خانم، مادر من می گوید: نباید با تلفن زیاد صحبت کنیم، شاید کسی پشت خط باشد و کار مهمّی داشته باشد.»

مهتاب گفت: «خانم، بابای من می گوید: نباید با تلفن برای کسی مزاحمت ایجاد* کنیم.»

آن روز آموزگار و بچّه ها حرف های جالبی* درباره‌ی تلفن زدند. بعد آموزگار چند شماره تلفن ضروری* را روی تخته نوشت و از دانش‌آموزان خواست آن ها را در دفترهایشان بنویسند:

اورژانس: ۱۱۵ آتش نشانی*: ۱۲۵ پلیس: ۱۱۰ راهنمای تلفن: ۱۱۸

فعّالیّت‌ها

گوش کن و بگو

۱ـ از تلفن چه استفاده‌هایی می‌کنیم؟

۲ـ از شماره‌ی راهنمای تلفن (۱۱۸) چه استفاده‌ای می‌کنیم؟

۳ـ چرا نباید با تلفن زیاد صحبت کنیم؟

۴ـ ..... .

درست، نادرست

۱ـ ما باید در حفظ و نگهداری اموال عمومی مانند تلفن و اتوبوس بکوشیم.

۲ـ تلفنی که آقای بل اختراع کرد، مثل تلفن‌های امروزی بود.

۳ـ برای تلفن زدن به هر شهر، باید کُد تلفنی آن شهر را بدانیم.

۴ـ ..... .

واژه‌آموزی

برای شمارش هر چیز، کلمه‌ی مخصوص آن را به‌کار می‌بریم؛ مثلاً وقتی می‌گوییم سه دستگاه تلفن، یعنی سه عدد تلفن.

وقتی می‌گوییم چهار تخته فرش یعنی چهار عدد فرش.

- حالا بگو این کلمه‌ها را برای شمارش چه چیزهایی به‌کار می‌برند.

فروند ـ جلد ـ جفت ـ دست

نکته

- در درس ششم خواندیم:

رضا داشت جنگل سرسبز را با درختان بلوط و گل‌های زیبا نقّاشی می‌کرد.

مورچه‌ی کوچولو گفت: «آهای، حواست کجاست؟ داشتی مرا له می‌کردی.»

سنجاقک گفت: «می‌بینی، هیچ‌کس به فکر ما نیست. جنگل دارد از بین می‌رود.»

● حالا بگو:

داشتم می‌گفتم.	داشتیم می... .
داشتی می... .	داشتید می... .
داشت می... .	داشتند می... .
دارم می‌گویم.	داریم می... .
داری می‌گو... .	دارید می‌گو... .
دارد می... .	دارند می... .

بگرد و پیدا کن

۱ـ اختراعاتی را که در درس آمده است.

۲ـ کلمه‌ای را که در آخر هر بند آمده است.

۳ـ جمله‌هایی را که سؤالی هستند.

۴ـ ..... .

ببین و بگو

به دوستانت بگو

۱ـ در این موقعیّت‌ها به کدام شماره، تلفن می‌زنی؟ آتش‌سوزی، پرسیدن شماره تلفن آموزش و پرورش.

۲ـ قبل از اختراع تلفن، مردم پیام‌های خود را به چه وسیله‌ای می‌فرستادند؟

۳ـ ..... .

بازی، بازی، بازی

روی شش کارت واحدهای شمارش مانند: فروند، جفت، دوجین و... نوشته می‌شود و روی چند کارت دیگر نام وسایل یا تصویر آن‌ها قرار می‌گیرد. این کارت‌ها بین دو گروه از دانش‌آموزان تقسیم می‌شود. هر گروه که در زمان تعیین شده بتواند تعداد بیش‌تری از کارت‌ها را با هم هماهنگ کند، برنده است.

کتاب‌خوانی

۱ـ دوست داشتی به‌جای کدام یک از افراد داستان بودی؟

۲ـ اگر به‌جای او بودی، چه می‌کردی؟

۳ـ آیا عکس روی کتاب با داستان ارتباط دارد؟

۴ـ ..... .

با هم بخندیم

اوّلی: «می‌خواهم وسیله‌ای اختراع کنم که با آن بتوان پشت دیوار را هم دید.»

دومی: «زحمت نکش؛ قبلاً اختراع شده است.»

اوّلی: غیرممکن است؛ کدام وسیله را می‌گویی؟

دومی: پنجره را می‌گویم.

روان خوانی

پیرمردِ دانا

در زمان‌های دور، فرمانروایی* زندگی می‌کرد. او یک روز تصمیم گرفت به شهرهای مختلف برود و زندگی مردم را از نزدیک ببیند. لباس معمولی پوشید تا کسی او را نشناسد. آن وقت به راه افتاد و رفت و رفت تا به روستایی رسید. روستا،سرسبز و پر از درختان میوه بود. گفت: «به‌به ... عجب روستایی، چه میوه‌هایی ! چه جای زیبایی!»

از آن ده خیلی خوشش آمده بود. درخت‌ها و سبزه‌ها را نگاه می‌کرد و می‌رفت از دور پیرمردی را دید که روی زمین کار می‌کند.جلوتر رفت. پیرمرد درخت میوه می‌کاشت. او با دقّت گودالی* در زمین می‌کند. درخت را در گودال می‌گذاشت و دور آن را با خاک نرم پر می‌کرد.

فرمانروا مدّتی آن‌جا ایستاد. کارکردن پیرمرد را نگاه کرد. با تعجّب گفت: «پیرمردی بااین سنّ و سال چه‌قدر کار می‌کند!»

جلورفت، به پیرمرد سلام کرد و گفت:«چه می‌کنی پیرمرد؟»

پیرمرد که مشغول کارش بود، سرش را برگرداند، جواب سلام را داد وگفت: «خودت که می‌بینی ... دارم درخت می‌کارم».

پرسید: «چه درختی می‌کاری؟»

پیرمردگفت: «درخت‌های جورواجور*: گردو، انگور و ...»

فرمانروا از کار پیرمرد خوشش آمد، فکری کرد و گفت:«از این همه کار خسته نمی‌شوی؟ این کارها، کار جوان‌هاست. تازه ... چند سال طول می‌کشد تا این درخت‌ها بزرگ شود و میوه بدهد. خوب بود چیزی می‌کاشتی که زودتر میوه بدهد آن وقت خودت هم می‌توانستی میوه‌هایش را بخوری».

پیرمردبه بیلش تکیه* داد و گفت: «بله، چند سال طول می‌کشد که این درختان میوه بدهند. شاید آن موقع من دیگر زنده نباشم».

فرمانروا گفت: «از این مسأله ناراحت نیستی؟»

پیرمرد گفت: «چرا ناراحت باشم؟ دیگران کاشتند و ما خوردیم. حالا ما می‌کاریم تا دیگران بخورند. دنیا همین‌طوری است دیگر».

فرمانروا با شنیدن این جمله،به فکر فرو رفت. با خود گفت: «چه پیرمرد دانا و نیکوکاری است! چه‌قدر هم به فکر دیگران است!»

فرمانروا به شهرش برگشت و دستور داد هدیه‌های فراوانی برای پیرمرد بفرستند. پیرمرد هم آن هدایا را دید و خوش‌حال شد و با آن زمین‌های بیش‌تری را آباد کرد و درخت کاشت. سال‌های سال زنده ماند.درخت‌هایی که کاشته بود، بزرگ شدند و میوه دادند.

یک روز پیرمرد به باغش رفت. یک سبد از بهترین میوه‌های باغش را چید. بعد به راه افتاد و نزد فرمانروا رفت. فرمانروا وقتی پیرمرد را دید، فوری او را شناخت. پیرمرد گفت: «دیدید؟! خودم هم زنده ماندم و توانستم میوه‌های درختانم را بخورم. یک سبد هم برای شما آوردم».

فرمانروا لبخندی زد و گفت: «آفرین به تو! من از تو درس بزرگی گرفتم».

حکایتی از مرزبان‌نامه

بازنویسی: مژگان شیخی

فصل پنجم

دینی

بهترین خاطره

چند روز از تعطیلات نوروزی می گذرد، امّا هنوز خاطرات خود را ننوشته ام. معلّم ما گفته است: «به کسی که بهترین خاطره ی تعطیلات را بنویسد، جایزه* می دهم.»

فکر می کنم بهترین خاطره آن است که تازه باشد. دید و بازدیدهای عید که تکراری* است. پس درباره ی چه بنویسم؟ فردا قرار است با خانواده برای گردش به جایی در بیرون از شهر برویم. امیدوارم بتوانم خاطره ی گردشمان را بنویسم.

* * *

روی شاخه های خشکیده ی درختان، جوانه* های سبز خوش رنگی روییده اند*. شکوفه های سفید و زیبا شاخه ها را تزیین* کرده اند. پرنده ای را می بینم که برگی خشک به منقار* گرفته و به سوی بلندترین شاخه ی درخت پرواز می کند. از پدرم می پرسم: «بابا جان به نظر شما بهترین خاطره ی عید چیست؟»

کمی فکر می کند و می گوید: «به آسمان نگاه کن! ببین که پرندگان چگونه دسته دسته از کوچ زمستانی* برمی گردند.»

هر چند این حرف هم درباره ی بهار تکراری است، آسمان را تماشا می کنم.

فکری به خاطرم می‌رسد. از پدر می‌پرسم:
«این پرندگان از کجا می‌دانند این جا بهار
شده است که دارند برمی‌گردند و لانه
می‌سازند؟»

پدر می‌گوید: «درخت
از کجا می‌داند که بهار شده
است و جوانه می‌زند؟
شکوفه از کجا می‌داند که فصل
بهار است و باید باز شود؟»

می‌گویم: «خوب درختان
هر سال همین موقع شکوفه
می‌کنند.»

می‌گوید: «فکر کن! اگر یک
سال شکوفه نکردند چه؟»

آسمان صاف و هوا آفتابی است.
فضا پر از صدای آب رودخانه و
جیک جیک گنجشک‌ها است.
سؤال پدر، مرا به فکر وامی‌دارد.

سه هفته پیش هم برای رفتن به کوه از کنار همین رودخانه گذشتیم. نه خبری از شرشر آب بود و نه خبری از پرندگان. در این مدّت کوتاه، دنیا چه قدر* تغییر* کرده است!

راستی! اگر آفتاب بر برف های کوه نمی تابید، اگر رودخانه دوباره پرآب نمی شد؛ اگر این درختان سیراب* نمی شدند و اگر شکوفه ها دوباره بر شاخه های درختان گُل نمی شدند چه می شد؟

پدر می گوید: «فکرش را بکن! اگر یک روز بیدار شوی و ببینی که خورشید در آسمان نیست... .»

می گویم: «چه روز دل گیری می شود!»

پدر می گوید: «خداوند همه چیز را منظّم* و دقیق* آفریده است.»

می پرسم: «آیا خاطره ی امروز می تواند بهترین خاطره باشد؟»

پدر می گوید: «هر چیزی که به یاد ماندنی باشد چه تلخ و چه شیرین و گفتن و شنیدن آن برای دیگران جالب باشد، خاطره است.»

می گویم: «آن را چگونه بنویسم که دیگران از آن لذّت ببرند؟»

پدر می گوید: «اگر بتوانی هرچه را که دیده ای، با دقّت و با زیبایی بنویسی نه تنها خودت بلکه دیگران هم از خواندن و شنیدن آن لذّت می برند. حالا می توانی دیده ها و شنیده های امروزت را بنویسی. مطمئن باش خاطره ی خوبی خواهد شد.»

فعّالیّت‌ها

گوش کن و بگو

۱ـ یک خاطره‌ی خوب چگونه باید باشد؟

۲ـ آیا همه‌ی خاطرات شیرین در بهار اتّفاق می‌افتند؟

۳ـ ..... .

درست، نادرست

۱ـ همه‌ی خاطرات شیرین هستند.

۲ـ فقط دیدن چیزهای عجیب و غریب می‌تواند خاطره بسازد.

۳ـ اگر به همه‌ی موجودات نگاه کنیم قدرت خدا را می‌بینیم.

۴ـ ..... .

واژه‌آموزی

به این کلمه‌ها توجّه کن.

اطّلاع ← اطّلاعات

خاطره ← خاطرات

موجود ← موجودات

تعطیل ← تعطیلات

سال گذشته خواندیم که درخت‌ها و درختان یعنی چند درخت. میوه‌ها یعنی چند میوه. وقتی می‌گوییم خاطرات یعنی چند خاطره، حالا کلمه‌های زیر را با «ات» یا «ها» یا «ان» جمع ببند.

خانه ـ مادر ـ اتاق ـ تعمیر ـ حیوان ـ کلمه

نکته

هدیٰ کوچولو با وجود این که از همه‌ی شما کوچک‌تر است امّا زیباترین گل را دارد که گل راست‌گویی است.

- حالا بخوان:

هدیٰ کوچولو با وجود این که کوچک است امّا گل زیبایی دارد که گل راست‌گویی است.

هدیٰ کوچولو با وجود این که از همه‌ی شما کوچک‌تر است امّا گل زیباتری دارد که گل راست‌گویی است.

هدیٰ کوچولو با وجود این که کوچک‌ترین شماست امّا زیباترین گل را دارد که گل راست‌گویی است.

حالا مانند نمونه‌ها بگو:

کوچک	کوچک‌تر	کوچک‌ترین
زیبا	زیباتر	زیباترین
بلند		
کوتاه		

ببین و بگو

هر تصویر چه خاطره‌ای را به یادت می‌آورد؟

بگرد و پیدا کن

۱ـ آفریده‌های خدا را که نام آن‌ها در این درس آمده است.

۲ـ چند کلمه‌ی تازه را که در این درس آمده است.

۳ـ جمله‌هایی را که از خواندن آن‌ها لذّت بردی.

۴ـ ..... .

به دوستانت بگو

۱ـ از فصل بهار چه خاطره‌ای داری؟

۲ـ اگر به‌جای چهار فصل، فقط یک فصل بود چه می‌شد؟

۳ـ ..... .

نمایش

اجرا کنید.

درخت[با خوش‌حالی][1]: سلام، پرستو، خوش‌آمدی.

پرستو[در حال بال زدن]: سلام درخت مهربان، خوش‌حالم که دوباره تو را می‌بینم.

درخت[با ناراحتی]: من هم خوش‌حالم امّا از این که لانه‌ات خراب شده است، خیلی ناراحتم. می‌دانی، زمستان سختی بود. باد بود، باران بود، برف بود. لانه‌ات کم‌کم خراب شد امّا من همیشه منتظر برگشتن تو بودم.

پرستو: خیلی ممنون؛ ناراحت نباش! لانه را درست می‌کنم.

درخت: خوب چه خبر از سفر؟

پرستو: صبر کن وقتی لانه درست شد، مفصّل برایت تعریف می‌کنم. فعلاً خداحافظ؛ می‌روم چوب و گِل بیاورم.

درخت: ..... .

پرستو: ..... .

کتاب‌خوانی

۱ـ نام چه آفریده‌هایی از خدا در داستانی که خواندی، آمده بود؟

۲ـ اگر به‌جای تصویرگر کتاب بودی، روی جلد چه تصویری می‌کشیدی؟

۳ـ ..... .

۱ـ نشانه‌ی [...] کاربردهای مختلفی دارد. در این درس بیانگر این است که عبارت داخل آن، بخش اصلی سخن نیست و درباره‌ی دستورهای اجرایی در نمایش است.

آسمان، آب، زمین

کی به این خورشید می‌گوید نخواب؟
آفتابت را بتاب!
کی زده فوّاره‌ی رنگین کمان
توی حوض آسمان؟
از کجا آورده دریا آب را؟
آسمان، مهتاب را
کی به دل‌ها مهربانی داده است؟
شادمانی داده است؟
او خدای مهربان و خوب ماست.
دوست دار بچّه هاست.

«ناصر کشاورز»

درس چهاردهم

امام و پروانه ها

هوا گرم و آفتابی بود. امّا در نخلستان* نسیم خنکی می‌آمد. بچّه ها مثل پروانه ها در سایه‌ی نخل ها دنبال هم می دویدند و بازی می کردند. مردم دسته دسته می‌آمدند. باربرها* بعد از این که آخرین کوزه ها را آوردند، کناری ایستادند.

ناگهان یکی از بچّه ها فریاد زد: «امیرالمؤمنین* آمد. قنبر* هم با اوست.»

بعد به همان سمتی* که اشاره می کرد، دوید. بقیّه هم پشت سر او به طرف حضرت* علی(ع) دویدند. امیرالمؤمنین با لبخند شیرین خود همه را به آرامش و سکوت* دعوت کرد. مردم در اطراف حضرت حلقه زدند. علی(ع) فرمود: «خوش آمدید. این کوزه های* عسل از بیت المال* است، هرکس بیاید و سهم* خودش را بگیرد.»

مردم در صفی طولانی* منتظر ایستادند تا به نوبت عسل بگیرند.

امیرالمؤمنین به قنبر فرمود: «کوزه‌ای بیاور.» قنبر اطاعت کرد. امام کوزه را برداشت و پیش بچّه‌ها آمد. در دهان تک‌تک آن‌ها عسل گذاشت.* با مهربانی صورت‌شان* را بوسید. بچّه‌ها امام را در میان گرفتند و شادی کردند.

اطراف کوزه‌های عسل غلغله* شده بود. هرکس سهم خودش را می‌گرفت و می‌رفت. کم‌کم عسل‌ها تمام شد. باربرها آمدند و کوزه‌های خالی را بردند.

قنبر به امیرالمؤمنین نزدیک شد و آهسته پرسید: «آقا، چرا شما به این کودکان تا این اندازه محبّت* می‌کنید؟»

امام فرمود: «آن‌ها فرزندان بهترین مردم هستند. فرزند مردانی که در راه خدا و برای پشتیبانی* از دین رسول خدا شهید شدند. دلم می‌خواهد برای آن‌ها پدری مهربان باشم.»

هنگام گفتن این کلمات چشمان امیرالمؤمنین پر از اشک شده بود.

قنبر بچّه‌ها را تماشا می‌کرد که با پای برهنه و لباس سفید بلند مثل پروانه‌ها دنبال هم می‌دویدند. او این پروانه‌ها را خیلی دوست داشت.

«مهری ماهوتی»

فعّالیّت‌ها

گوش کن و بگو

۱ـ به نظر حضرت علی (ع) بهترین مردم روی زمین چه کسانی هستند؟

۲ـ چرا در این درس گفته شده است که بچّه‌ها مثل پروانه‌ها در سایه نخل‌ها دنبال هم می‌دویدند؟

۳ـ اطراف کوزه‌های عسل غلغله شده بود، یعنی چه؟

۴ـ ..... .

درست، نادرست

۱ـ حضرت علی (ع)، امام اوّل شیعیان است.

۲ـ شهیدان بهترین انسان‌ها هستند.

۳ـ در بیت‌المال فقط پول‌ها را نگهداری می‌کردند.

۴ـ ..... .

واژه‌آموزی

نخلستان یعنی جایی که درخت نخل دارد. گلستان یعنی جایی که گل دارد.

- حالا بگو کوهستان یعنی ..... .

بیمارستان ..... .

هنرستان ..... .

نکته

در جاهای خالی یکی از سه کلمه‌ی زیر را قرار بده.

بلند ـ بلندتر ـ بلندترین

قدّ علی... است.

قدّ علی از همه... است.

علی... شاگرد کلاس است.

این سرو... درخت باغ است.

این سرو از درخت‌های دیگر... است.

این سرو خیلی... است.

در جاهای خالی یکی از این سه کلمه را قرار بده: زیبا ـ زیباتر ـ زیباترین

لبخند صورت‌ها را... می‌کند.

درخت‌ها هر روز از روز پیش... می‌شوند.

مریم... گل‌ها را برای آموزگارش آورده بود.

ببین و بگو

بگرد و پیدا کن

۱ـ کلمه‌هایی را که جمع هستند؛ مانند پروانه‌ها.

۲ـ کلمه‌های تازه‌ای را که در هر بند آمده است.

۳ـ کلمه‌ای که تعداد حروف آن از همه بیش‌تر است.

۴ـ ..... .

به دوستانت بگو

۱ـ یکی از مهربانی‌های حضرت علی (ع) را بیان کن.

۲ـ نام کتاب حضرت علی (ع) را بگو.

۳ـ ..... .

بازی، بازی، بازی

دانش‌آموزان به چند گروه تقسیم می‌شوند. آموزگار برای هر گروه روی تخته‌ی کلاس کلمه‌ای می‌نویسد. دانش‌آموزان هر گروه، با هم‌فکری و با قرار دادن حروف الفبا در اوّل یا آخر آن کلمه، کلمه‌های جدید و معنادار می‌نویسند. گروهی که بتواند کلمه‌های بیش‌تری بنویسد، برنده است.

کتاب‌خوانی

۱ـ در کتاب داستانی که خواندی، نام چه مکان‌هایی بود؟

۲ـ نویسنده‌ی کتاب چه چیزهایی را به چیزهای دیگری شبیه کرده بود؟

۳ـ از داستان چه نتیجه‌ای گرفتی؟

۴ـ ..... .

با هم بخندیم

پادشاهی به کودکی گفت: «اگر بگویی خدا کجاست، یک سکّه به تو جایزه می‌دهم.»

کودک در جواب پادشاه گفت: « اگر شما بگویید خدا در کجا نیست، من دو سکّه به شما جایزه می‌دهم.»

روز زیبای زندگی

همه خواب بودند. فقط نیکو خوابش نمی برد. کنار پنجره نشسته بود، به ماه و ستاره ها و نور زیبایی* که روی دست ها، لباس و گل های پیراهنش افتاده بود، نگاه می کرد. انگار* ستاره ها پشت سر ماه نماز می خواندند. نیکو پیش خودش گفت: یعنی ستاره ها هم نماز می خوانند! به یاد مراسم قشنگ صبح افتاد. خودش و هم کلاسی هایش* با آن چادرهای سفید و گل های قشنگی که به سرشان زده بودند؛ مثل فرشته ها* شده بودند.

در دست هر کدام یک شمع روشن بود. همه با هم سرود جشن تکلیف* را می‌خواندند.

ـ نیکو... نیکو... چرا نمی‌خوابی؟

این صدای مادر بود که بیدار شده بود. نیکو با خوش حالی خودش را به آغوش* مادر انداخت و گفت: «نمی‌دانم! آن قدر خوش حالم که خوابم نمی‌برد. امروز، روز عجیبی* بود خیلی خوش گذشت راستی مادر، برای سپهر* هم جشن تکلیف می‌گیرند؟»

مادر خندید. نیکو را به کنار گهواره‌ی* سپهر برد. نور ماه روی صورت کوچک سپهر افتاده بود. یک ماه بیش‌تر از تولّد* برادرش نمی‌گذشت، مادر گفت: «به سپهر نگاه کن خیلی شبیه* بچّگی‌های خودت هست. می‌بینی؟ مثل فرشته‌ها پاک است ولی هیچ چیز نمی‌داند. تو هم مثل او بودی ولی حالا نُه سال داری، خیلی چیزها می‌دانی. می‌توانی خیلی کارها بکنی. سپهر هم بزرگ می‌شود. برای او هم جشن تکلیف می‌گیرند.»

نیکو کنجکاوانه پرسید: «چرا رسیدن به سنّ تکلیف این قدر مهم است؟»

مادر گفت: «می‌دانی! زندگی مثل یک سفر است. همه‌ی ما مسافریم* باید به سمت خوبی‌ها و پاکی‌ها سفر کنیم. یکی از کارهای خوب، خواندن نماز است. همه‌ی ما وقتی به سنّ تکلیف می‌رسیم سفر خود را شروع می‌کنیم. تو هر روز، پنج بار نماز می‌خوانی و پنج بار به خاطر می‌آوری که در حال سفر به سوی خدا هستی، به یاد می‌آوری که در زندگی وظایفی* داری، تو بزرگ شده‌ای و بزرگ‌تر هم می‌شوی، باز هم وظایف تازه‌ای در زندگی به عهده* می‌گیری». دختر خوبم، یادت نرود که خاطره‌ی شیرین امروز را در دفترت بنویسی.

نیکو گفت: «مادر جان، یادت نرود صبح زود مرا بیدار کن تا با

شما نماز بخوانم.» مادر، نیکو را در آغوش گرفت، نیکو کم‌کم در آغوش مادر به خواب رفت. در خواب هم خنده روی لب‌هایش بود.

فعّالیّت‌ها

گوش کن و بگو

۱ـ به‌نظر نیکو در مراسم صبح چه کسانی مثل فرشته‌ها شده بودند؟

۲ـ چرا مادر، نیکو را به کنار گهواره بُرد؟

۳ـ وقتی به سنّ تکلیف می‌رسیم، غیر از نماز خواندن، چه کارهای خوب دیگری انجام می‌دهیم؟

۴ـ ..... .

درست، نادرست

۱ـ نیکو خواب می‌دید که ستاره‌ها پشت سر ماه نماز می‌خواندند.

۲ـ زندگی، سفر به سمت خوبی‌ها و پاکی‌هاست.

۳ـ برای دختران و پسران در نُه سالگی جشن تکلیف می‌گیرند.

۴ـ ..... .

واژه‌آموزی

پیراهنم یعنی: پیراهن من

پیراهنت یعنی: پیراهن تو

پیراهنش یعنی: پیراهن او

پیراهن‌مان یعنی: پیراهن ما

پیراهن‌تان یعنی: پیراهن شما

پیراهن‌شان یعنی: پیراهن آن‌ها

● حالا بگو:

مدرسه‌ام یعنی: .....

مدرسه ..... : .....

مدرسه ..... : .....

مدرسه..... یعنی: .....

مدرسه..... یعنی: .....

مدرسه..... یعنی: .....

نکته

● آیا این جمله‌ها را شنیده‌ای؟

سالی که نکوست از بهارش پیداست.

آشپز که دو تا شد، آش یا شور می‌شود یا بی‌نمک.

قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود.

آیا معنی این جمله‌ها را می‌دانی؟ وقتی کسی کاری را خوب شروع کند، معلوم است که پایان خوبی هم دارد. در این وقت می‌گویند سالی که نکوست از بهارش پیداست. وقتی دو نفر یا چند نفر بدون هماهنگی و هم‌فکری کاری را انجام دهند، آن کار خوب انجام نمی‌شود. در این موقع می‌گویند آشپز که دو تا شد، آش یا شور می‌شود یا بی‌نمک. حالا بگو، جمله‌ی سوم را چه وقت به‌کار می‌برند؟

به این جمله‌ها ضرب‌المثل می‌گویند.

ببین و بگو

بگرد و پیدا کن

۱ـ کلمه‌های تازه‌ای را که در درس خواندی.

۲ـ جمله‌هایی را که علامت (!) دارند.

۳ـ قسمتی از درس را که درباره‌ی سفر به سمت خداست.

۴ـ ..... .

به دوستانت بگو

۱ـ خاطره‌ی اوّلین باری که به مسجد رفتی.

۲ـ چرا جشن تکلیف این‌قدر مهم است؟

۳ـ تا حالا در چه جشن‌هایی شرکت کرده‌ای؟

۴ـ ..... .

نمایش

بازیگران: مریم، فرشته، شیطان

فرشته [با بال‌های سفید و با مهربانی صدا می‌زند]: مریم جان، وقت نماز است.

مریم [درحالی که خواب‌آلود است از خواب برمی‌خیزد]

شیطان [با صدای ملایم]: بخواب مریم، هنوز زود است.

فرشته [با مهربانی]: عزیزم، بلند شو دیر می‌شود.

مریم بلند می‌شود و خود را برای نماز آماده می‌کند.

شیطان با ناراحتی دور می‌شود و فرشته لبخند می‌زند.

کتاب‌خوانی

۱ـ در کتاب به چه کارهای خوبی اشاره شده است؟

۲ـ آیا در کتابی که خواندی، ضرب‌المثل هم بود؟

۳ـ نام نویسنده و ناشر کتاب را بگو.

۴ـ ..... .

نماز

سحر آمد مؤذّن بانگ برداشت
زجا برخیز هنگام نماز است
ز هر گل دسته ای آواز برخاست
در رحمت به روی خلق باز است

* * *

اگر خواهی نشاط صبح دم را
به آداب مسلمانی وضو کن
ز آب پاک جان را روشنی ده
به سوی قبله با اخلاص رو کن

* * *

چه خوش باشد که با یاد خداوند
تمام لحظه ها دل گیرد آرام
چه خوش باشد نماز پنجگانه
به صبح و ظهر، عصر و مغرب و شام

محمّد جواد محبّت

روان خوانی

مروارید

روزی بود و روزگاری؛ مردی نیکوکار و خداشناس، با زنش زندگی فقیرانه‌ای را می‌گذراند. زن، در خانه پنبه می‌ریسید و نخ می‌تابید. مرد نخ‌ها را به بازار می‌برد و می‌فروخت و با پولی که به‌دست می‌آورد، کمی نان و مقداری پنبه می‌خرید و به خانه می‌آورد.

روزی مرد مثل هر روز، نخ‌هایی را که زنش تابیده بود به بازار برد و فروخت. مثل همیشه هم راه افتاد که برود نان و پنبه بخرد. در میان راه، یکی از دوستانش را دید. آن دوست برای او درد دل کرد و گفت: «زن و بچّه‌ام گرسنه‌اند و پولی ندارم که برای آن‌ها غذا بخرم.»

دل مرد نیکوکار به رحم آمد و پولی را که داشت، به دوست خود داد. خودش هم با دست خالی به خانه برگشت. به خانه که رسید، ماجرا را برای زنش تعریف کرد. زن با

ناراحتی گفت: «حالا چه‌کار کنیم؟ نه نانی برای خوردن داریم و نه پنبه‌ای برای ریسیدن. باید چیزی پیدا کنیم و بفروشیم تا هم شکممان سیر شود و هم کار فردایمان راه بیفتد.»

زن به دور و بر خود نگاه کرد؛ امّا جز یک کاسه‌ی شکسته و یک کوزه‌ی گِلی چیزی ندید. همان‌ها را به شوهر خود داد و گفت: «این‌ها را به بازار ببر و بفروش و با پولش نان و پنبه بخر».

مرد کاسه و کوزه را گرفت و به بازار رفت. او در انتظار مشتری ماند. امّا کسی به سراغش نیامد. کم‌کم ناامید شد و راه افتاد که به خانه برگردد. در همین

وقت، مردی که ماهی گندیده‌ای برای فروش داشت، به او نزدیک شد و گفت: «برادر جان، در انتظار مشتری نمان. جنس تو هم مثل جنس من خریدار ندارد.» بعد نگاهی به کاسه و کوزه‌ی او کرد و گفت: «حاضری این‌ها را با هم عوض کنیم؟» مرد گفت: «حاضرم». آن‌وقت کاسه و کوزه را به او داد و ماهی را گرفت. وقتی به خانه برگشت، به زنش گفت: «به‌جز این ماهی، چیزی نصیبم نشد. آن را سرخ کن تا بخوریم.»

زن به‌ناچار ماهی را گرفت و با کارد تیزی شکمش را پاره کرد. امّا چیز عجیبی دید. در شکم ماهی یک مروارید درخشان بود. زن فریادی کشید و به شوهرش گفت: «بیا ببین در شکم ماهی چه پیدا کرده‌ام.» مرد مروارید را دید و گفت: «اگر این مروارید سوراخ شده باشد، مال ما نیست و باید صاحبش را پیدا کنیم. ولی اگر سوراخ نشده باشد، خداوند آن را برای ما فرستاده است.»

زن و شوهر با دقّت به مروارید نگاه کردند و سوراخی در آن ندیدند. هر دو خوش‌حال شدند و شکر خدا را به‌جا آوردند. مرد مروارید را برداشت و پیش یکی از دوستانش برد که مرواریدشناس خوبی بود. مرواریدشناس مروارید را نگاه کرد و گفت: «مروارید باارزشی است. آن را پیش فلان بازرگان ببر. او این مروارید را به قیمت خوبی از تو می‌خرد.»

مرد مروارید را پیش بازرگان برد و به قیمت زیادی فروخت. او با پولی که بازرگان داده بود، به خانه برگشت. در راه، پیرمرد فقیری در مقابلش ظاهر شد و گفت: «ای مرد، گرسنه و محتاجم، به من کمک کن.»

مرد نیکوکار فکری کرد و گفت: «پدر جان، من هم تا همین امروز مثل تو فقیر و محتاج بودم. امّا حالا به لطف خدای مهربان، ثروتمند شده‌ام. حالا هرچه را که خدا به من بخشیده است، با تو نصف می‌کنم.» بعد پولی را که از بازرگان گرفته بود، نصف کرد و نصف آن را به پیرمرد داد. پیرمرد لبخندی زد، پول را به او پس داد و گفت: «بگیر که از شیر مادر برایت حلال‌تر است. بدان که خدا مرا برای امتحان تو فرستاده است. تو از این امتحان سربلند و موفّق بیرون آمدی. پس برو و با این پول، زندگی خوب و راحتی را شروع کن.»

پیرمرد این حرف‌ها را گفت و غیب شد. مرد نیکوکار باز هم خدا را شکر کرد و با دست پر و دل راضی به خانه برگشت.

فصل ششم

ملّی و میهنی

ای ایران، ای وطن من

ای ایران، ای خانه‌ی پرشکوه* من، تو را دوست دارم.

ای ایران، ای وطن* من، تو سرزمین* شاعران بزرگ مانند فردوسی، سعدی، حافظ و مولوی* هستی. در دامان تو دانشمندان بزرگی، چون ابوعلی سینا*، محمّد زکریّای رازی*، ابوریحان بیرونی* و دکتر حسابی* پرورش یافته‌اند.

پهلوانانی چون آرش کمانگیر*، رستم و تختی* برای سربلندی* تو فداکاری‌ها کرده‌اند. ای ایران عزیز، تو مردان و زنان و حتّی کودکانی را پرورانده‌ای که در راه خدا برای

استقلال* و آزادی تو، جان فشانی* کرده و به شهادت رسیده اند.

تو را دوست دارم با همه ی زیبایی هایت*؛ جنگل های سبز شمال، آب های نیلگون* خلیج* فارس، کوه های بلند و برف گرفته ی دماوند و الوند* و کویرهای وسیع* و پهناور. من شالیزارها*، کشتزارها* و نخلستان های تو را دوست دارم. تو را دوست دارم با مردم سخت کوش* و مهربانت، زنان و مردان صبور* و با ایمانت. تو را دوست دارم با گنبد طلایی* امام هشتم(ع) در مشهد، چهل ستون در اصفهان و تخت جمشید* در فارس.

ای ایران، ای سرزمین پاکی ها و دلیری ها به تو افتخار می کنم . ای سرزمین من، با خدای

فردوسی

مولوی

سعدی

ابوریحان بیرونی

خود عهد و پیمان* می بندم که در راه آباد کردن تو از جان و دل بکوشم. مردم خوب و آزاده ات را دوست بدارم، به یاریشان بشتابم و با دشمنان تو بجنگم. ای سرزمین من، امروز با دلی پر از امید و نشاط* درس می خوانم و تلاش می کنم تا در آینده ایرانی زیباتر، پیش رفته تر*، سربلندتر و آبادتر داشته باشم.

من و دوستانم همیشه این سرود را می خوانیم:

آزاد باش ای ایران آباد باش ای ایران
از ما فرزندان خود دل شاد باش ای ایران

حافظ

ابن سینا

محمّد بن زکریّای رازی*

تختی

فعّالیّت‌ها

گوش کن و بگو

۱ـ چه چیزهای دیدنی و زیبایی در ایران ما وجود دارد؟

۲ـ مردم ایران چگونه افرادی هستند؟

۳ـ کدام شاعران و نویسندگان بزرگ در ایران پرورش یافته‌اند؟

۴ـ چرا باید وطن خود را دوست داشته باشیم؟

۵ـ ..... .

درست، نادرست

۱ـ در همه جای ایران کوه وجود دارد.

۲ـ فقط در جنوب ایران دریا هست.

۳ـ اگر خوب درس بخوانیم، می‌توانیم درآینده ایرانی آزاد و آباد داشته باشیم.

۴ـ ..... .

واژه‌آموزی

شکارچی در جست و جوی شکار بود که به غاری در دل کوه رسید.

آیا کوه دل دارد؟ دل کوه یعنی چه؟

کسی که دلش درد می‌گیرد، در کدام قسمت از بدنش احساس درد می‌کند؟

ـ وقتی می‌گویی دلم سیب می‌خواهد، منظورت از «دلم می‌خواهد» چیست؟

ـ «او دل به دریا می‌زند»، یعنی چه؟

ـ کسی که دلش می‌شکند، چه اتّفاقی برایش افتاده است؟

همان‌طور که می‌بینی، دل چند معنی دارد. هم قسمتی از بدن است و هم به معنی داخل یک چیز است و هم معنی‌های دیگری دارد.

- حالا بگو:

دلم می‌خواهد یعنی ..... .

از دل کسی خبر داشتن یعنی ..... .

نکته

وقتی می‌گوییم زبان کودکانه یعنی: حرف زدن مخصوص کودک.

وقتی می‌گوییم لباس مردانه یعنی: لباس مخصوص مردها.

- حالا بگو:

دبستان دخترانه یعنی: .....

آموزشگاه پسرانه یعنی: .....

محبّت مادرانه یعنی: .....

ببین و بگو

- این زنان و مردان در کدام قسمت ایران زندگی می‌کنند؟

بگرد و پیدا کن

۱ـ نام بزرگانی را که در درس آمده است.

۲ـ نام جاهای سیاحتی و زیارتی را که در درس می‌بینی.

۳ـ کلمه‌ی تازه‌ای را که در درس آمده است.

۴ـ ..... .

به دوستانت بگو

۱ـ چه جاهای دیدنی دیگری در ایران می‌شناسی؟

۲ـ نام کشورهایی را که همسایه‌ی ایران هستند.

۳ـ در محلّ زندگی شما چه جاهای دیدنی و زیارتی وجود دارد؟

۴ـ ..... .

بازی، بازی، بازی

دانش‌آموزان به چند گروه تقسیم می‌شوند. آموزگار از آن‌ها می‌خواهد که با کلمه‌ی «دست» جمله‌هایی بنویسند که در آن‌ها کلمه‌ی «دست» معناهای مختلفی داشته باشد.

گروهی که جمله‌های بیش‌تری بنویسد، برنده است.

کتاب‌خوانی

۱ـ تا حالا چند کتاب خوانده‌ای؟ نام پنج تا را بگو.

۲ـ از داستان کتاب چه نتیجه‌ای گرفتی؟

۳ـ فکر می‌کنی چرا نویسنده این نام را برای کتاب انتخاب کرده است؟

۴ـ ..... .

با هم بخندیم

مادر: «دخترم، ماهی زیاد بخور؛ چون ماهی هوش آدم را زیاد می‌کند.»

دختر: «اگر گوشت ماهی هوش آدم را زیاد می‌کند، چرا خودش کم‌هوش بوده و توی دام افتاده است؟»

آزاد

فعّالیّت‌ها

گوش کن و بگو

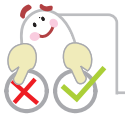

درست، نادرست

واژه‌آموزی

نکته

ببین و بگو

بگرد و پیدا کن

به دوستانت بگو

نمایش

خانه‌ی عزیز من

می‌کشم دوباره من — نقشه‌ای به روی خاک
نقشه‌ای که می‌شود — خانه‌ای بزرگ و پاک

* * *

روی نقشه می‌کشم — کوه و تپّه و کویر
مردمان مهربان — کودک و جوان و پیر

* * *

باغ لاله می‌کشم — رنگ خون یک شهید
پرچمی پرافتخار — سبز و قرمز و سفید

* * *

غرق بوسه می‌کنم — نقشه را دوباره من
در کنار خانه‌ام — می‌نویسم: ای وطن

* * *

تا همیشه می‌تپد — قلب من برای تو
خانه‌ی عزیز من — جان من فدای تو

کبری هاشمی

روان خوانی

معلّم فلسطینی

وقتی سربازها دور خالد حلقه زدند، دوستانش همه فرار کرده بودند و او تنها مانده بود. هنوز خیلی کوچک بود. شش سال بیش‌تر نداشت.

مثل یک گنجشک کوچک بود که با دو بال نرم، تازه می‌خواست پرواز یاد بگیرد. از بقیّه عقب مانده و به دام افتاده بود.

یکی از سربازها به او گفت: «هنوز سنگ در دست داری؟ بدجنس! دیگر نمی‌توانی انکار کنی.»

سرباز دیگر به بغل‌دستی خود گفت: «نگاه کن! گریه نمی‌کند. به‌نظر هم نمی‌رسد ترسیده باشد. فکر می‌کنی ترسیده است؟»

دیگری جواب داد: «نمی‌دانم؛ تو چه فکر می‌کنی؟»

سرباز اوّلی جواب نداد؛ لوله‌ی تفنگ خود را به‌طرف خالد گرفت و داد زد: «بگو کی به تو یاد داده است که ما را با سنگ بزنی؟ اگر نگویی، تو را می‌کشم. این‌جا دوربین هم نیست که عکس بگیرد. کسی هم نمی‌فهمد که تو کشته شده‌ای. ها، بگو، کی به تو یاد داده است ما را با سنگ بزنی؟»

خالد با زبان کودکانه گفت:

ـ «برادرم، برادرم محمّد.»

ـ «آفرین پسر، برادرت کجاست؟»

ـ «در خانه است.»

ـ «ما را به خانه می‌بری؟»

ـ «می... می‌برم.»

در همین موقع، افسر اسرائیلی از راه رسید. یکی از سربازها ماجرا را برای او تعریف کرد. افسر اسرائیلی گفت: «فکر می‌کنم سرنخی گیر آورده باشیم. اگر برادرش را دستگیر کنیم، حتماً یک عدّه از خراب‌کارها هم با او گیر می‌افتند. مواظب باشید این پسر فرار نکند.»

افسر اسرائیلی پیشاپیش همه حرکت می‌کرد. سربازها هم پسرک را در میان گرفته بودند و پشت سر افسر حرکت می‌کردند. پسرک راه را به آن‌ها نشان می‌داد. کمی بعد، پسرک به خانه‌ای اشاره کرد و گفت: «این خانه‌ی ماست.»

سربازها تفنگ‌هایشان را آماده کردند. بعد خانه را محاصره کردند. افسر اسرائیلی با بی‌سیم صحبت می‌کرد و با خوش‌حالی و افتخار ادّعا می‌کرد اوّلین افسری است که سرنخی به‌دست آورده و پناهگاه خراب‌کارها را کشف کرده است.

آن‌ها زنگ در را به صدا درآوردند. پدر خالد و بعد هم مادرش از خانه بیرون آمدند.

مادر وقتی پسر خود را در محاصره‌ی سربازها دید، دوید تا او را از چنگ آن‌ها نجات دهد امّا سربازها مانع شدند و او را عقب زدند.

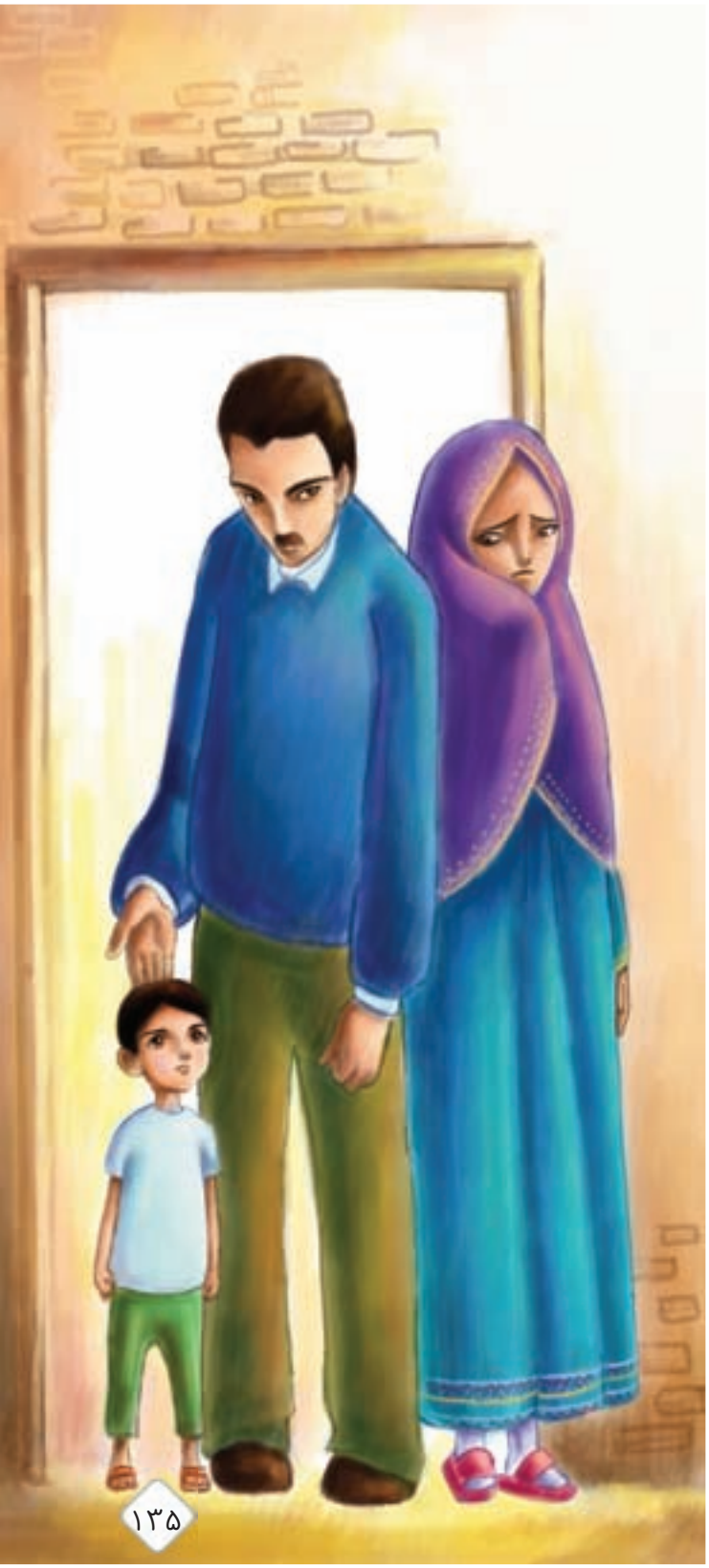

افسر اسرائیلی گفت: «ما محمّد را می‌خواهیم. تا وقتی که او را به ما تحویل ندهید، این پسر را آزاد نمی‌کنیم.»

لبخندی بر لب‌های پدر نشست. به داخل خانه رفت. بعد در حالی که دست پسر خردسالی را گرفته بود، بیرون آمد.

افسر اسرائیلی با تعجّب به سربازها نگاه کرد و بعد بر سر پدر داد زد: «محمّد کجاست؟»

پدر آرام جواب داد: «همین است. من جز این دو پسر، بچّه‌ی دیگری ندارم. محمّد همین است. سه سال دارد.»

خالد، در یک چشم به هم زدن، از محاصره‌ی سربازها بیرون جست و برادر خود را در آغوش گرفت. بعد به او گفت: «این بار تو هم با ما بیا و آن‌ها را با سنگ بزن. نترسی‌ها! خوب؟»

محمّد سر تکان داد و گفت: «من هم می‌آیم تا آن‌ها را با سنگ بزنیم.»

در همین موقع، افسر اسرائیلی باشلیک گلوله‌ای او را به شهادت رساند.

فصل هفتم

طبیعت

کوه‌نوردی

فکر نمی‌کنم هیچ بچّه‌ای از کوه‌نوردی بدش بیاید. شاید تنها بدی آن از نظر بعضی ها، این است که باید با پای پیاده راه بروند. حالا اگر قول* بدهید که تا آخر راه با ما باشید می‌خواهیم شما را به یک کوه‌نوردی ببریم که اصلاً خستگی* ندارد. ما برای کوه‌نوردی احتیاج به کفش مخصوص کوه، لباسِ گرم، مقداری طناب*، جعبه‌ی کمک های اوّلیّه، تبر*، یخ‌شکن*، کپسول اکسیژن*، نقشه، راهنما*، قطب‌نما، آب، غذا، چراغ‌قوه و چادر*های سبکی داریم که بتوانیم آن ها را به راحتی حمل کنیم.

خوب حاضرید*؟ قبل از حرکت، از شما سؤالی دارم، برای کوه‌نوردی به کجا باید رفت؟... مثل این که خیلی سؤال آسانی است. پس بگویید کوه به کجا می‌گویند؟ سخت شد؟ کوه به ارتفاعاتی* می‌گویند که از تپّه‌ها* بسیار بلندترند.

خیلی خوب، راه بیفتید. باید از تپّه‌ها بگذریم تا به کوه‌ها برسیم. در کنار تپّه‌ها معمولاً* رودهایی جاری هستند که از کوه‌ها سرچشمه می‌گیرند. این قسمت از کوه‌نوردی خیلی لذّت‌بخش است. مخصوصاً اگر کنار کوه و تپّه و رود جنگلی هم وجود داشته باشد، منظره* خیلی زیباتر می‌شود.

بیایید کوه‌نوردیمان را تا بالای قلّه* ادامه* دهیم. قلّه بالاترین جای کوه است. حال از این بالا به اطراف نگاه کنید. چه منظره‌ی زیبایی*! آدم می‌تواند تا دوردست‌ها را ببیند و لذّت* ببرد.

هوای بالای کوه بسیار پاک و تمیز است و خستگی را از تن بیرون می‌کند. حالا قدری بنشینید، استراحت کنید و از منظره‌ی اطراف لذّت بیش‌تری ببرید. مثل این که هنوز چند نفر از دوستانمان نرسیده‌اند. منتظر* بمانیم تا همه‌ی دوستانی که در راه هستند به ما برسند. باید بدانیم در کوه‌نوردی تعاون* و همکاری لازم است.

کمی با دقّت به اطراف نگاه کنید قسمت‌هایی از مسیر کوه‌نوردی، تپّه‌های دور و نزدیک، رودها، جنگل‌ها و باغ‌ها، روستاها و کشتزارها دیده می‌شوند. اگر دریاچه‌ای* هم در دوردست‌ها وجود داشته باشد، منظره‌ی کوه خیلی زیباتر می‌شود. کوه‌نوردها برای سلامتی و دیدن این مناظر* زیبا به کوه می‌روند. یک منظره‌ی تماشایی خستگی را از تن بیرون می‌کند. خسته نباشید!

شما هم می‌خواهید برگردیم؟

فعّالیّت‌ها

گوش کن و بگو

۱ـ کوه و تپّه را با هم مقایسه کن.

۲ـ برای کوه‌نوردی به چه وسایلی نیاز داریم؟

۳ـ چرا در کوه‌نوردی تعاون و همکاری لازم است؟

۴ـ ..... .

درست، نادرست

۱ـ برای رسیدن به کوه از تپّه‌ها می‌گذریم.

۲ـ در کوه فقط کوه‌نوردی می‌کنیم.

۳ـ همیشه در قلّه‌ی کوه، هوا سرد است.

۴ـ فقط در کوه‌نوردی باید تعاون و همکاری داشته باشیم.

۵ـ ..... .

واژه‌آموزی

گلزار یعنی: جایی که گل‌های فراوان دارد.

لاله‌زار یعنی: جایی که لاله‌های فراوان دارد.

- حالا بگو:

کشتزار یعنی: ..... .

نمکزار یعنی: ..... .

شنزار یعنی: ..... .

حالا تو هم چند نمونه‌ی دیگر بگو.

نکته

در درس پنجم خواندیم که آموزگار از هر گروه خواست خوب به اطراف نگاه کنند؛ هرچه را می‌بینند و می‌شنوند، یادداشت کنند و با هم‌فکری، یک نوشته یا گزارش بنویسند.

یادداشت‌برداری یعنی نوشتن چیزهایی که می‌شنویم یا می‌بینیم یا می‌خوانیم. وقتی به مسافرت یا گردش علمی می‌روید، خوب است دفتر یادداشت همراه داشته باشید و دیده‌ها، شنیده‌ها یا چیزهایی را که به‌فکرتان رسیده است، در آن یادداشت کنید. شما با منظّم کردن این یادداشت‌ها، می‌توانید نوشته، گزارش یا خاطرات خود را بنویسید. بسیاری از نویسندگان بزرگ، با استفاده از یادداشت‌های خود کتاب نوشته‌اند.

ببین و بگو

بگرد و پیدا کن

۱ـ جمله‌هایی را که در آن‌ها نام وسایل کوه‌نوردی آمده است.

۲ـ کلمه‌هایی را که اوّلین بار در درس خوانده‌ای.

۳ـ پنج کلمه که بیش از یک جزء دارند؛ مانند یخ‌شکن، زیباتر، کشتزار.

۴ـ ..... .

به دوستانت بگو

۱ـ کدام کوه‌های ایران را می‌شناسی؟

۲ـ کوه‌ها چه فایده‌هایی دارند؟

۳ـ ..... .

بازی، بازی، بازی

دانش‌آموزان به چند گروه تقسیم می‌شوند. آموزگار کلمه‌ای را روی تخته‌ی کلاس می‌نویسد. اعضای هر گروه با هم‌فکری با آن جمله می‌سازند. گروهی که بتواند جمله‌ی طولانی‌تر و معنی‌دارتری بسازد، برنده است.

کتاب‌خوانی

۱ـ در کتابی که خواندی، نام چه چیزهایی بود که در طبیعت دیده می‌شوند؟

۲ـ داستان در کجا اتّفاق افتاده بود؟

۳ـ موضوع داستان چه بود؟

۴ـ ..... .

با هم بخندیم

اوّلی: «در شهر ما کوهی وجود دارد که وقتی در آن‌جا فریاد می‌زنی، صدای خودت را سریع می‌شنوی؛ مثلاً وقتی می‌گویی حمید، زود می‌شنوی حمید!»

دومی: «ولی در شهر ما کوهی وجود دارد که وقتی فریاد می‌زنی حمید، زود می‌شنوی کدام حمید؟!»

اگر جنگل نباشد

حالا از کوه به جنگل می‌رویم، دامنه ها را پشت سر می گذاریم.

این جا جنگل است؛ با درختان بلند و تناور و انبوه* شاخه ها و برگ هایی که گاه مانع* عبور تابش خورشید می‌شوند.

جنگل، وسیع و زیباست. صدای آرام نسیم* در همه جای جنگل شنیده می شود. گاه نیز غرّش* و زوزه ی* جانوران، سکوت* و آرامش جنگل را می شکنند.

اگر روزی با هواپیما از بالای جنگل بگذری، فرشی سبز، زیبا و گسترده می بینی که گاه صدها کیلومتر* از زمین را پوشانده است. در این جنگل ها چه می گذرد نمی دانیم. شاید پلنگی بر شاخه ی درخت در کمین نشسته باشد. شاید میمون های بازی گوش* بر شاخه ها مشغول* بازی باشند. شاید فیل ها و کرگدن* ها مشغول آب تنی در رودخانه‌ای باشند که از جنگل می گذرد. شاید هم در حاشیه ی جنگل، خانواده هایی سرگرم تفریح* و استراحت باشند. اگر جنگل نبود چه می شد؟ شاید بگویید معلوم است دیگر میز و صندلی، تخت خواب و کمد، در و پنجره، کاغذ، خانه های جنگلی، قایق* و کشتی و هزاران وسیله ی چوبی دیگر نبود. امّا این‌ها استفاده های مستقیم* از جنگل است. اگر جنگل نباشد، اکسیژن مورد نیاز* انسان فراهم* نمی‌شود و موادّ سمّی* هوا از بین نمی رود.

اگر جنگل نباشد خاک با باران شسته می شود و از بین می رود. بادهای تندی که می وزند ممکن است همه چیز را ویران* کنند.

اگر جنگل نباشد، یکی از بهترین محل های استراحت و گردش از انسان گرفته می شود.

باید جنگل ها را حفظ کنیم و مراقب باشیم که درختان از بین نروند. اگر از جنگل مواظبت* نکنیم ، شاید در آینده دیگر نتوانیم داستان هایی بخوانیم که به این صورت آغاز می شوند: یکی بود یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود. روزی روزگاری در یک جنگل زیبا و دور..... .

«سیاوش شایان»

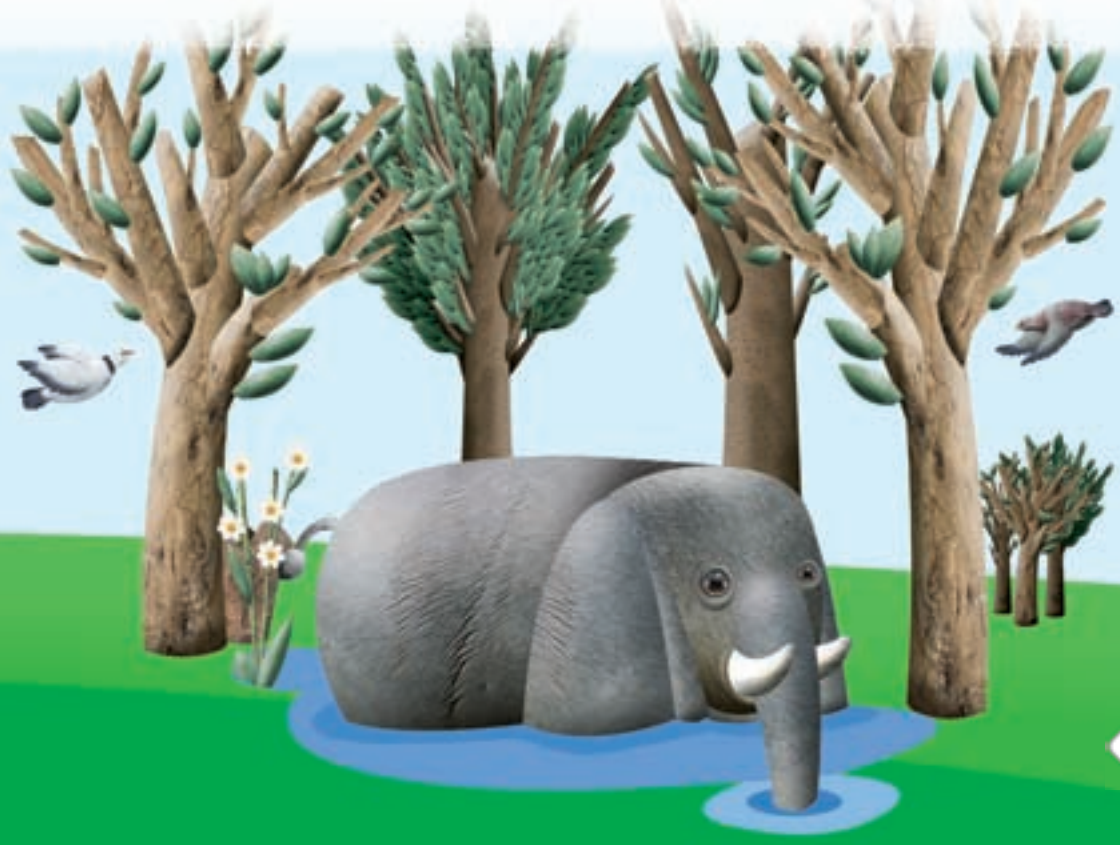

فعّالیّت‌ها

گوش کن و بگو

۱ـ چرا گاهی نور خورشید به سطح جنگل نمی‌رسد؟

۲ـ از جنگل چه استفاده‌هایی می‌کنیم؟

۳ـ ..... .

درست، نادرست

۱ـ جنگل‌ها نمی‌گذارند خاک به‌وسیله‌ی باران شسته شود.

۲ـ درست استفاده کردن از جنگل یعنی اصلاً درختان جنگل را قطع نکنیم.

۳ـ برای تهیّه‌ی کتاب فقط از چوب درختان جنگل استفاده می‌کنند.

۴ـ ..... .

واژه‌آموزی

می‌گوییم: یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیشکی نبود.

می‌نویسیم: یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچ‌کس نبود.

می‌گوییم: دارم به خونه می‌رَم.

می‌نویسیم: دارم به خانه می‌روم.

● حالا بگو:

می‌گوییم: اونا دارن کتاب می‌خونن.

می‌نویسیم: ..... .

می‌گوییم: اگه گفتی، دو دو تا چن‌تا می‌شه؟

می‌نویسیم: ..... .

نکته

وقتی می‌گوییم زرّین یعنی چیزی که از جنس یا رنگ زر (طلا) باشد.

وقتی می‌گوییم میله‌های آهنین یعنی میله‌هایی که از جنس آهن باشند.

● حالا بگو:

بلورین ←

پشمین ←

چوبین ←

ببین و بگو

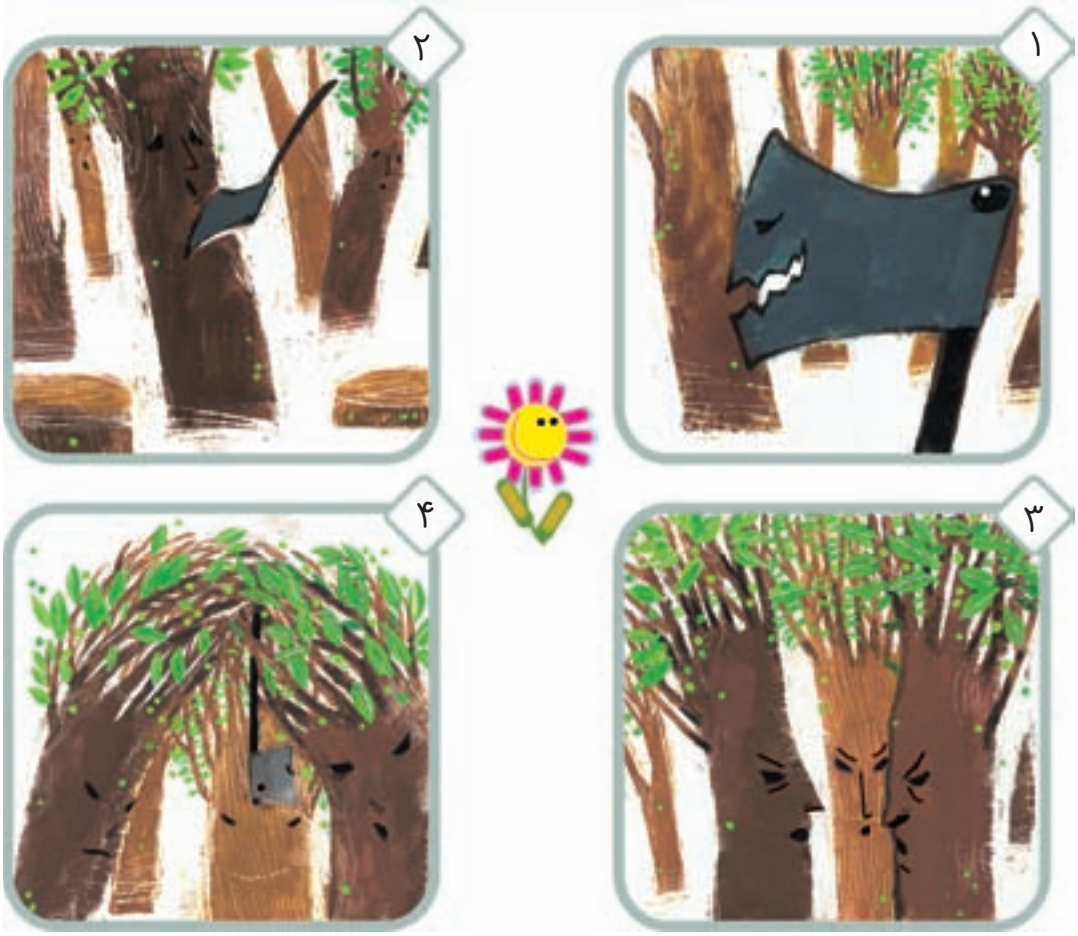

بگرد و پیدا کن

۱ـ وسایلی را که از چوب درست می‌شود.

۲ـ کلمه‌های تازه‌ای را که در درس آمده است.

۳ـ کلمه‌های تشدیدداری را که در درس می‌بینی.

۴ـ ..... .

به دوستانت بگو

۱ـ با شنیدن نام جنگل چه کلمه‌هایی را به یاد می‌آوری؟

۲ـ اگر قرار باشد تابلوهایی در کنار جنگل نصب کنی، روی آن‌ها چه می‌نویسی؟

۳ـ احساس خود را نسبت به کسانی که جنگل را حفظ نمی‌کنند.

۴ـ ..... .

نمایش

گفت و گوی دانش‌آموز با تخته‌ی کلاس

دانش‌آموز: سلام، دوست جنگلی! حالت چه‌طوره؟

تخته‌سیاه: سلام، دوست مهربان، خوش‌حالم که به یاد من افتاده‌ای!

دانش‌آموز: من همیشه به یاد شما هستم. امّا راستش امروز به ذهنم رسید که بپرسم چند سال پیش در جنگل بوده‌ای؟ چند سال است که به کلاس ما آمده‌ای؟

تخته‌سیاه: آه، ماجرای من خیلی طولانی است ..... .

کتاب‌خوانی

۱ـ چه ماجراهایی در داستان اتّفاق افتاده بود؟

۲ـ پایان داستان چگونه بود؟

۳ـ بهتر بود ماجرا چگونه تمام می‌شد؟

۴ـ ..... .

باهم بخوانیم

چهار فصل

دوست دارم که شود پاک و قشنگ
همه جا از نفس پاک بهار
خاک از خواب بگردد بیدار

* * *

دوست دارم که پر از شور شوم
وقتی از در برسد تابستان
مثل باغ و چمن و تاکستان

* * *

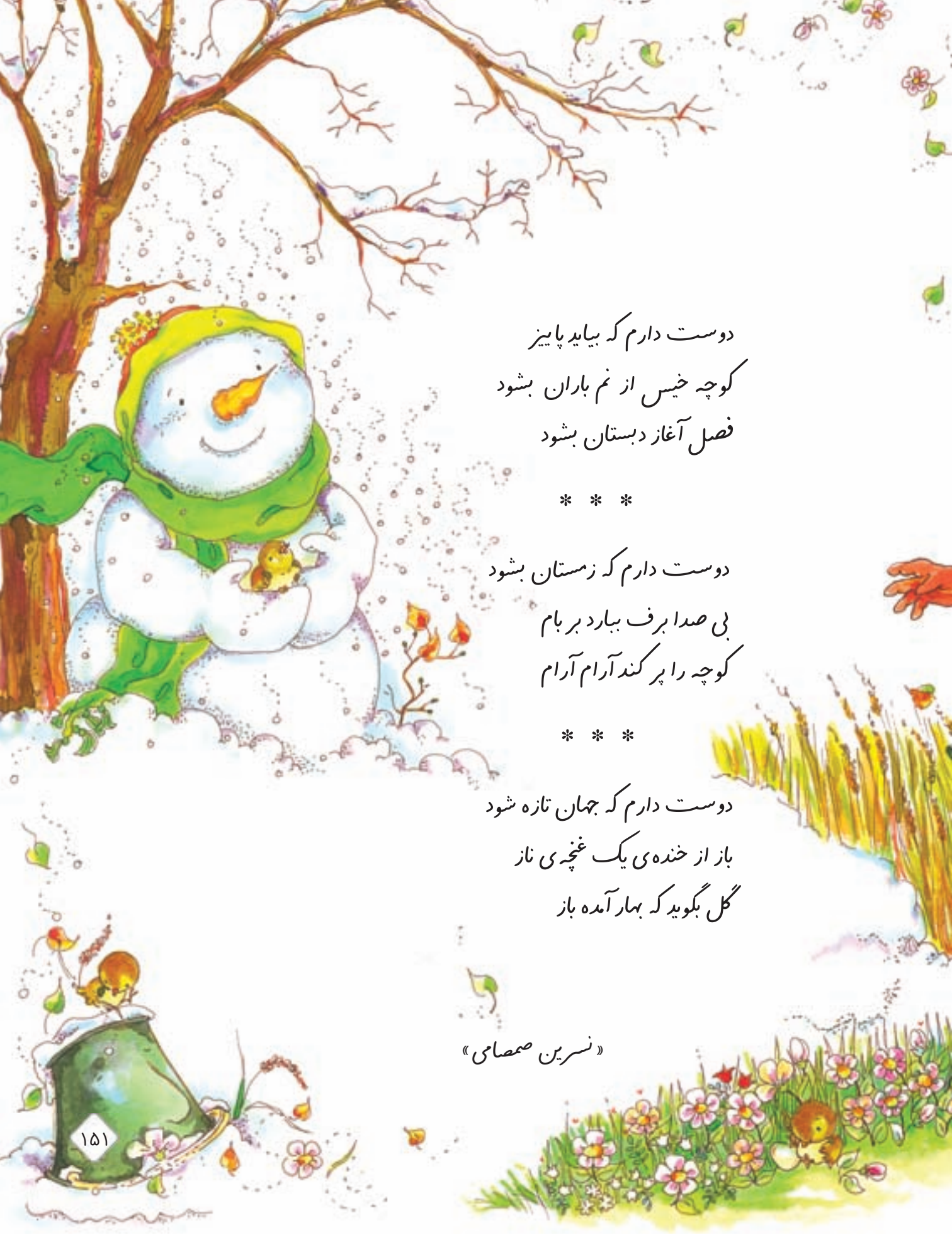

دوست دارم که بیاید پاییز
کوچه خیس از نم باران بشود
فصل آغاز دبستان بشود

* * *

دوست دارم که زمستان بشود
بی صدا برف ببارد بر بام
کوچه را پر کند آرام آرام

* * *

دوست دارم که جهان تازه شود
باز از خنده‌ی یک غنچه‌ی ناز
گل بگوید که بهار آمده باز

«نسرین صمصامی»

روان خوانی

جشن نیکوکاری

برف گفت: «وقتی ببارم، کجا ببارم؟» کوه گفت: «همین‌جا.» زمین گفت: «همه‌جا.»

آفتاب گفت: «وقتی بتابم، کجا بتابم؟» برف گفت: «همین‌جا.» دریا گفت: «همه‌جا.»

آب گفت: «وقتی آفتاب بر برف کوهسار* بتابد، من کجا می‌روم؟» جویبار گفت: «همین‌جا.»

خاک گفت: «همه‌جا.»

جوانه گفت: «وقتی بهار بیاید، من کجا سبز می‌شوم؟» نهال گفت: «همین‌جا.» دشت گفت: «همه‌جا.»

بلبل گفت: «وقتی بخوانم، کجا می‌خوانم؟» شکوفه گفت: «همین‌جا.» شاخسار* گفت: «همه‌جا.»

شاخسار گفت: «وقتی جوانه می‌زنم، پرنده کجا لانه می‌سازد؟» گنجشک گفت: «همین‌جا.»

درخت گفت: «همه‌جا.»

بهار گفت: «وقتی بیایم، کجا می‌روم؟» روستا گفت: «همین‌جا.»

دنیا گفت: «همه‌جا.»

* * * *

کودک به باغ نگاه کرد و گفت: «مادر! خدا چه مهربان است! وقتی بهار بیاید کجا می‌رود؟»

خواهرش گفت: «همین‌جا.»

مادرش گفت: «همه‌جا.»

دختر کوچک مرواریدی از گونه‌اش چکید و گفت: «امّا وقتی عید بیاید، کجا می‌رود؟»

کودک مهربان گفت: «همین‌جا.»

دانش‌آموز نیکوکار گفت: «همه‌جا.»

فرشته گفت: «کودکان مهربان و نیکوکار کجا می‌روند؟»

بهشت گفت: «همین‌جا! همین‌جا!»

«آسیه شریعتمداری»

فصل هشتم

هنر و ادب

خارکن* و حاتم طایی

حاتم طایی* را[۱] گفتند: از خود بزرگ همّت‌تر[۲] در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟ گفت: بلی، یک روز چهل شتر قربانی کرده بودم امرای* عرب را[۳] و خود به گوشه‌ی صحرا به حاجتی[۴] بیرون رفتم. خارکنی را دیدم پُشته

۱ـ به حاتم طایی ۲ـ باگذشت‌تر و بخشنده‌تر
۳ـ برای بزرگان عرب ۴ـ برای کاری

فراهم نهاده[1]. گفتم: به مهمانی حاتم چرا نروی که خلقی* بر سماط* او گرد آمده اند؟[2]
گفت:

هر که نان از عمل خویش خورد منّت* حاتم طایی نبرد

من او را به همّت و جوان مردی از خود برتر دیدم.

* * *

داستانی که خواندید، از کتاب گلستان سعدی است. سعدی اهل شیراز بود. او دوران کودکی و نوجوانی را در شیراز گذراند امّا از آن پس به سفر رفت

۱ـ آماده کرده ۲ـ جمع شده اند

تا چیزهای بیش تری یاد بگیرد. ابتدا به بغداد رفت و در آن جا ادامه ی تحصیل داد. بعد به جاهای دیگر مانند: سوریه، لبنان و روم رفت. هم چنین برای زیارت خانه ی خدا به مکّه* سفر کرد.

سرانجام پس از ۳۵ سال سفر، به شیراز برگشت و از خاطراتش، حکایت ها و شعرها نوشت. حاصل* آن، دو کتاب بزرگ گلستان و بوستان* است که هر یک پر از گل های رنگارنگ و خوش بو هستند.

این کتاب ها از افتخارات ملّی و ادبی ما ایرانیان است.

سعدی با قرآن* و احادیث* نیز آشنایی کامل داشت. مردم کشور ما از گذشته تاکنون با آثار سعدی آشنا هستند و در سخن گفتن از جملات شیرین او استفاده می کنند. بسیاری از مردم دنیا نیز، آثار او را می خوانند و به آن ها علاقه دارند.

اگر روزی به شیراز رفتید حتماً آرامگاه* سعدی را در این شهر ببینید.

فعّالیّت‌ها

گوش کن و بگو

۱ـ از حاتم طایی چه پرسیدند؟

۲ـ چرا حاتم طایی، پیرمرد خارکن را از خودش جوان‌مردتر می‌دانست؟

۳ـ در کتاب گلستان و بوستان چه چیزهایی هست؟

۴ـ ..... .

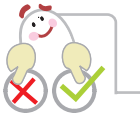

درست، نادرست

۱ـ مرد خارکن دعوت حاتم را پذیرفت.

۲ـ سعدی، گلستان و بوستان را در شیراز نوشت.

۳ـ جوان‌مردی فقط به این است که بخشنده و مهمان‌نواز باشی.

۴ـ سعدی از افتخارات ملّی و ادبی ما ایرانیان است.

۵ـ ..... .

واژه‌آموزی

حکایت‌ها، داستان‌های کوتاه یا بلندی هستند که از خواندن یا شنیدن آن‌ها لذّت می‌بریم و چیزهای تازه‌ای یاد می‌گیریم. داستان حاتم طایی و خارکن هم یک حکایت بود.

در بوستان و گلستان سعدی حکایت‌های فراوانی هست. حتماً در روان‌خوانی‌های سال گذشته و امسال، داستان‌هایی را خوانده‌اید که موجودات عجیب و غریب مانند دیو و اژدها در آن‌ها باشد به این داستان‌ها افسانه می‌گویند. آیا تا حالا کتابی خوانده‌ای که افسانه باشد؟

نکته

بعضی کتاب‌ها مانند شاهنامه‌ی فردوسی و بوستان سعدی فقط شعر هستند. بعضی کتاب‌ها هم به صورت نثر هستند. نثر نوشته‌ای است که به صورت شعر نباشد. امّا کتاب‌هایی هم هست که در آن نثر و شعر با هم آمده است مانند: گلستان سعدی. آیا در درسی که خواندید این ویژگی را می‌توان دید؟

ببین و بگو

دروازه قرآن شیراز

آرامگاه سعدی در شیراز

بگرد و پیدا کن

۱ـ پاسخی را که مرد خارکن به حاتم داد.

۲ـ کلمه‌هایی را که در پایان آن‌ها «ان» جمع آمده است.

۳ـ کلمه‌های تازه‌ای را که در درس خواندی.

۴ـ ..... .

به دوستانت بگو

۱ـ از داستان سعدی چه نتیجه‌ای می‌گیری؟

۲ـ درباره‌ی سعدی چه‌چیزهای دیگری می‌دانی؟

۳ـ آیا شاعر دیگری را می‌شناسی؟

۴ـ ..... .

بازی، بازی، بازی

دانش‌آموزان به چند گروه تقسیم می‌شوند. معلّم به هر گروه موضوعی می‌دهد. اعضای گروه با مشورت، قصّه‌ی کوتاهی درباره‌ی موضوع می‌سازند. گروهی که بهترین قصّه را بسازد، برنده است.

کتاب‌خوانی

۱ـ نام کتاب چه بود؟

۲ـ چرا نویسنده این نام را برای کتاب انتخاب کرده است؟

۳ـ نام کسانی که در داستان بودند، چه بود؟

۴ـ ..... .

با هم بخندیم

مردی پیاده دوستش را دید که با غرور بر الاغی سوار شده بود و می‌رفت. به او گفت: «خسته نباشی.» دوستش گفت: «می‌بینی که من سوار الاغم و کسی که سواره باشد، خسته نمی‌شود.» مرد پیاده گفت: «با شما نبودم؛ به الاغتان عرض کردم.»

آزاد

فعّالیّت‌ها

گوش کن و بگو

درست، نادرست

واژه‌آموزی

نکته

ببین و بگو

بگرد و پیدا کن

به دوستانت بگو

نمایش

کتاب‌خوانی

میازار موری که دانه‌کش است

چه خوش گفت: فردوسی پاک‌زاد — که رحمت بر آن تربت پاک باد
«میازار موری که دانه‌کش است — که جان دارد و جان شیرین خوش است»
مزن بر سر ناتوان دست زور — که روزی در اُفتی به پایش چو مور
گرفتم ز تو ناتوان‌تر بسی است — تواناتر از تو هم آخر کسی است
خدا را برآن بنده بخشایش است — که خلق از وجودش در آسایش است

«سعدی»

مداد رنگی ها

درِ جعبه ی مداد رنگی باز شد. مدادها با قد* های کوتاه و بلند، یکی یکی از آن بیرون آمدند. دور نقّاشی حلقه* زدند و با چشم های رنگی به آن خیره* شدند.

زرد گفت: «خیلی حیف* شد! واقعاً نقّاشی قشنگی شده است.» آبی به نقّاشی اشاره ای* کرد و گفت: «ببینید! چند کوه بلند که برف هایشان آب شده است، خورشیدی که در آسمان می خندد، یک خانه ی بزرگ با چند پنجره ی باز و درختان بلندی که چند تا گنجشک، روی شاخه های آن ها نشسته اند. اگر این نقّاشی بدون رنگ آمیزی در نمایشگاه* مدرسه شرکت کند، من خیلی افسوس* می خورم.»

بنفش گفت: «اگر به حرف های مادرش گوش کرده بود که این طور* نمی شد.» زرد گفت: «بهزاد که تقصیری* نداشت، آن قدر شوق* و ذوق داشت که اصلاً فکر نمی کرد وقتی در حیاط نقّاشی می کشد ممکن است سرما بخورد.» سبز گفت: «به هر حال* باید بیش تر مواظبت می کرد و لباس گرم تری می پوشید.» آبی گفت: «آهسته تر صحبت کنید، مگر نمی بینید بهزاد ناخوش* است ممکن است از خواب بیدار شود. با گفتن این حرف ها که مشکلی* حل نمی شود. فردا آخرین مهلت* است. ما باید برای او کاری کنیم.» زرد گفت: «راست می گوید. بهزاد دوست ماست. او همیشه از ما مواظبت می کند و بی دلیل* ما را نمی تراشد. حتّی اگر خیلی کوتاه بشویم، ما را دور نمی اندازد و از ما استفاده می کند.» صورتی گفت: «نقّاشی های قشنگی هم می کشد. نقّاشی اش را هم با هر وسیله ای* که داشته باشد رنگ می زند. بعضی وقت ها چند رنگ را با هم می آمیزد و رنگ تازه ای درست می کند.»

قهوه ای گفت: «من هیچ وقت ندیدم که کاغذ روی نقّاشی، مجلّه* یا کتاب بیندازد و چیزی را که زیر کاغذ می بیند بکشد.» سبز گفت: «با دقّت به اطرافش نگاه می کند و هر چیز را که دلش می خواهد و به ذهنش می آید می کشد.» بنفش گفت: «به همین دلیل هیچ وقت تنها نیست؛ چون کسی که نقّاشی می کشد می تواند به وسیله ی نقّاشی اش با دیگران حرف بزند.» آبی گفت: «پس چرا منتظرید؟ باید کاری کنیم تا نقّاشی بهزاد برای نمایشگاه فردا آماده شود.» با شنیدن این حرف، مدادرنگی ها یکی یکی روی صفحه ی نقّاشی رفتند و دست به کار شدند.

یکی کوه و خانه را رنگ کرد، دیگری درخت و سبزه را و همین طور ادامه دادند تا همه جای نقّاشی رنگ شد.

مدادرنگی ها خیلی خسته شده بودند همان جا خوابشان برد.

نزدیک عصر بهزاد از خواب بیدار شد. مادرش کنار تخت او نشسته بود. گفت: «سلام پسرم حالت* چه طور است؟ بهتر شدی؟» بهزاد سلام کرد و گفت: «خوبم، فکر می کنم فردا بتوانم به مدرسه بروم.» بعد از تخت خوابش پایین آمد و به طرف نقّاشی اش که روی میز بود رفت. وقتی مدادرنگی ها را روی نقّاشی دید خنده اش گرفت. فهمید که خواب دیده است. از مادرش پرسید: حالا که حالم خوب شده می توانم نقّاشی ام را رنگ کنم؟ مادرش گفت: «بله عزیزم، وقتی برای دیدن نمایشگاه به مدرسه ی شما بیایم و نقّاشی تو را در آن جا ببینم خوش حال می شوم.» بهزاد لبخندی زد. مدادرنگی هایش را برداشت و شروع به رنگ آمیزی کرد. بالای صفحه نوشت موضوع نقّاشی: بهار.

فعّالیّت‌ها

گوش کن و بگو

۱ـ از کدام قسمت درس می‌فهمی که نقّاشی بهزاد درباره‌ی بهار بوده است؟

۲ـ چرا کسی که نقّاشی می‌کشد تنها نیست؟

۳ـ ..... .

درست، نادرست

۱ـ بهزاد برای بازی کردن به حیاط رفته بود که سرما خورد.

۲ـ قرار بود بهزاد نقّاشی‌اش را به نمایشگاه مدرسه ببرد.

۳ـ بهزاد نقّاشی بهار را در فصل زمستان کشید.

۴ـ ..... .

واژه‌آموزی

او خیلی افسوس خورد.

او غذا خورد.

توپ به تور دروازه خورد.

شیر فریب خرگوش را خورد.

آیا خورد در همه‌ی جمله‌ها به یک معنی است؟ آیا برای خوردن معنای دیگری می‌دانی؟

به نظر شما افسوس خوردن چه نوع خوردنی است؟

نکته

در درس مدادرنگی‌ها خواندید که مدادرنگی‌ها با هم گفت‌وگو می‌کردند. خودشان نقّاشی را رنگ کردند و بعد هم خسته شدند و خوابیدند. آیا مدادرنگی‌های شما هم این کارها را می‌کنند؟

گاهی در داستان‌ها و شعرها چیزهای بی‌جان مثل انسان‌ها حرکت و گفت‌وگو می‌کنند.

- حالا شما می‌توانید بگویید اگر کیف شما حرف بزند، چه می‌گوید؟

ببین و بگو

● نام وسایل زیر را که با آن‌ها نقّاشی می‌کنند.

بگرد و پیدا کن

۱ـ کلمه‌های تازه‌ای را که در درس آمده است.

۲ـ جمله‌هایی که مداد رنگی‌ها از بهزاد حمایت می‌کنند.

۳ـ چهار کلمه را که در این درس و درس بیستم آمده‌اند.

۴ـ ..... .

به دوستانت بگو

۱ـ شما بیش‌تر چه‌چیزهایی را نقّاشی می‌کنی؟

۲ـ کدام رنگ‌ها را بیش‌تر دوست داری؟

۳ـ اگر وسایل رنگ‌آمیزی نداشته باشی، نقّاشی‌ات را چگونه رنگ می‌کنی؟

۴ـ ..... .

بازی، بازی، بازی

معلّم بیست‌و چهار کارت رنگی به کلاس می‌آورد. تعدادی از دانش‌آموزان را به سه گروه تقسیم می‌کند.

هر گروه سه کارت را در سه رنگ انتخاب می‌کند. گروهی که تعداد بیش‌تری از رنگ‌ها را در طبیعت و دنیای اطراف خود بنویسد، برنده است.

کتاب‌خوانی

۱ـ در کتابی که خواندی، چه رنگ‌هایی به کار رفته بود؟

۲ـ نام تصویرگر کتاب را بگو.

۳ـ تصویر روی جلد درباره‌ی چه بود؟

۴ـ ..... .

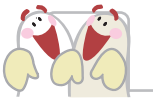

با هم بخندیم

روزی ماشین بزرگی از وسط خیابان می‌گذشت. چشم راننده به یک ماشین ژیان می‌افتد که جلوی آن نوشته شده است: «میازار موری که دانه‌کش است.»

راننده‌ی ماشین بزرگ دلش به حال آن می‌سوزد و اجازه می‌دهد تا او رد بشود. وقتی که ژیان رد می‌شود، پشت شیشه‌ی عقبش نوشته بود: «فلفل نبین چه ریزه، بشکن ببین چه تیزه.»

مشق مورچه

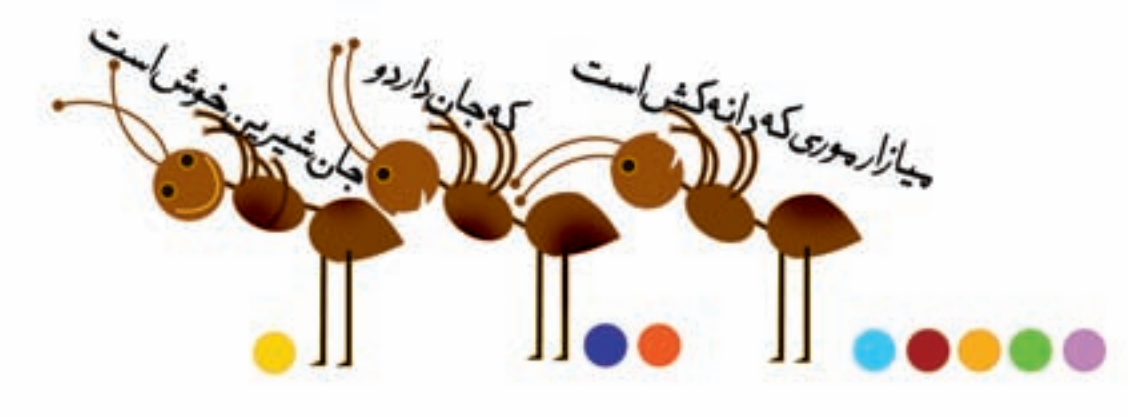

محسن بعد از این که لیوان آب را نوشید به کتاب و مطالعه برگشت.

وسط اتاق دراز کشید و دفتر مشق خود را همراه با کتاب فارسی‌اش باز کرد. می‌خواست از روی شعر جدیدی که خوانده بود، بنویسد.

مدادش را تراشید و شعر را بلند بلند تکرار کرد و مشغول نوشتن شد.

هنوز یک خط بیش‌تر ننوشته بود که مورچه‌ای آمد روی دفترش و حواس او را پرت کرد.

محسن مورچه را کنار زد و دوباره شروع کرد به نوشتن. امّا هنوز دو کلمه بیش‌تر ننوشته بود که دوباره سر و کلّه‌ی مورچه پیدا شد.

مورچه درست از بغل نوک مداد محسن رد می‌شد و مزاحم نوشتن او می‌شد.

محسن به دفترش تکانی داد و مورچه افتاد روی فرش امّا وقتی خواست بقیّه‌ی شعر را بنویسد مورچه برای بار سوم آمد و در حاشیه‌ی دفترش شروع کرد به راه رفتن.

او دیگر کلافه شده بود. نفسش را بالا کشید و این بار با قدرت تمام به مورچه فوت کرد.

با فوت محسن مورچه پرت شد روی کتاب که بالای دفترش بود. محسن که دیگر عصبانی شده بود، مدادش را بالا گرفت و می‌خواست با نوک مدادش مورچه را له کند که چیزی باعث خنده‌اش شد.

مورچه درست داشت روی بیت:

«میازار موری که دانه‌کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است.»

راه می‌رفت.

محسن مداد را پایین آورد و به مورچه نگاه کرد. مورچه داشت شاخک‌هایش را تکان می‌داد. محسن می‌دانست که لانه‌ی مورچه کجاست. خودش بارها صف طولانی آن‌ها را دیده بود که به طرف لانه‌شان کشیده شده بود.

کتاب را برداشت و مواظب بود مورچه از روی آن نیفتد به طرف لانه‌ی مورچه‌ها حرکت کرد. مورچه را جلوی لانه‌اش پیاده کرد، با او خداحافظی کرد و به طرف دفترش رفت و شروع کرد به نوشتن:

چه خوش گفت فردوسی پاک زاد که رحمت بر آن تربت پاک باد

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است ...

در همین موقع مورچه‌ی دیگری آمد روی دفتر محسن و شروع کرد به راه رفتن ...

«مهدی آذریزدی»

نیایش

ای خدای مهربان، تو را سپاس می گویم که پیامبران و امامان را فرستادی تا راه بهتر زندگی کردن را به ما بیاموزند. به ما کتاب قرآن دادی تا با راهنمایی های آن، خوش بختی را در این جهان به دست آوریم.

خدایا، سپاس گزارم که معلّمی دانا و مهربان به ما دادی تا ما را به ایمان و دانش و پاکی هدایت کند.

ای خدای خوب و عزیز، از تو سپاس گزارم که دوستانی خوب و صمیمی به من دادی.

خدایا، نمی توانستم، توانایم کردی. نمی دانستم، دانایم کردی. تو را نمی شناختم، با خودت آشنایم کردی.

خدایا، به من کمک کن تا رفتاری پسندیده داشته باشم، بیش تر درس بخوانم و پیشرفت کنم تا در آینده به مردم خوب کشورم و به همه ی مردم جهان خدمت کنم.

برای این همه نعمت و بخشش تو را سپاس می گویم.

توجّه: از پرسیدن معنی واژه‌ها، بیرون از جمله‌ها و متن‌های کتاب خودداری شود.

واژه‌ها و نام‌ها

الف

آتش‌سوزی: آتش گرفتن، سوختن جاها و چیزها

آتش‌نشانی: اداره‌ای که وظیفه‌اش خاموش کردن آتش است.

آثار سوختگی: اثرهای سوختگی، نشانه‌های سوختگی روی هر چیز

آرامش: آرام بودن، راحتی

آرامگاه: جایی که مردگان را در آن جا می‌گذارند، قبر

آرش کمانگیر: یکی از پهلوانان و دلیران زمان‌های بسیار قدیم ایران که جان خود را در راه میهن فدا کرد.

آشغال: خاکروبه، چیزهایی که دور می‌اندازیم، چیز بیهوده

آغاز: ابتدا، اوّل، شروع

آغوش: بغل: آغوش خود را برای من باز کرد.

آلودگی: آلوده شدن، کثیف شدن

آموزنده: یاد دهنده

آویزان: معلّق، آویخته

ابوریحان بیرونی: ریاضی‌دان و دانشمند بزرگ ایرانی است. او کتاب‌های باارزشی به فارسی و عربی نوشته است. این دانشمند تا لحظه‌ی مرگ دست از آموختن بر نداشت.

ابوعلی‌سینا: یکی از دانشمندان بزرگ ایرانی است که حدود هزار سال قبل زندگی کرده است. او کتاب‌های فراوانی نوشته است. آرامگاه او در شهر همدان است.

احادیث: حدیث‌ها، سخنان پیامبر (ص) و امامان (ع)

احتیاج: نیاز، نیازمندی

ادامه: دنباله

اذیّت: آزار

ارتفاعات: بلندی‌ها

استعداد: توانایی

استقلال: صاحب اختیار بودن، اختیار داشتن

اشاره: نشان دادن

اِشغال: معنی این کلمه در درس دوازدهم: مشغول بودن، جایی را گرفتن

اِشکال: عیب، نقص

اطاعت: پیروی

اطراف: طرف‌ها، کناره‌ها، گوشه‌ها

افتخارآفرین: کار یا عملی که باعث افتخار می‌شود.

افتخارات ملّی: چیزهایی که مربوط به ملّت ما هستند و ما به آن‌ها افتخار می‌کنیم.

افسوس: دریغ، حسرت، اندوه

الآن: حالا

الوند: نام یکی از قلّه‌های معروف ایران که در شهر همدان است.

اُمرا: امیران، بزرگان، فرمانروایان

امیدزاده، حسن: معلّم فداکاری که در حادثه‌ی آتش‌سوزی در مدرسه جانِ دانش‌آموزان را نجات داد.

امیرالمؤمنین: امیرمؤمنان، پیشوای ایمان داران، لقب حضرت علی (ع) امام اوّل شیعیان

انبوه: زیاد، فراوان، بسیار، پُر

انتظار: چشم به راه بودن

اوقات فراغت: زمان استراحت، وقت آزاد

انگار: مثل این که

اهمّیّت داشتن: مهم بودن، ارزش داشتن

ایجاد: به‌وجود آوردن

ایستگاه: محلّ توقّف

این‌طور: این چنین، این شکل

ب

باعث: سبب، موجب، علّت، انگیزه

باربر: کسی یا چیزی که بار می‌برد.

بازی‌گوش: کسی که همیشه به فکر بازی و تفریح باشد.

بخشنده: کسی که چیزی می‌بخشد.

بخش‌های مختلف: قسمت‌های گوناگون

برگزار شدن: انجام شدن، اجرا شدن

برق: الکتریسیته، درخشندگی

بزرگوار: شریف، محترم

بلوط: نوعی درخت جنگلی که میوه‌ی آن خوردنی است.

بوستان: بُستان، گلستان، باغِ پرگل و میوه، پارک

بَهانه: عذر، ایراد

به‌هرحال: در هر شکل، در هر وضع، در هر صورت

بی‌چاره: عاجز، درمانده، محتاج

بلیت: تکّه کاغذ چاپ شده که برای ورود به سینما، تئاتر، اتوبوس و قطار و... می‌خرند.

بیت‌المال: محلّ جمع‌آوری و نگهداری اموال مردم، مالِ مردم

بی‌دلیل: بدون علّت

پ

پاکیزگی: تمیزی، نظافت، تمیز بودن

پرت: دور افتاده

پرتو: نور، روشنایی، تابش

پرشکوه: بزرگ، با عظمت

پرورش دادن: تربیت کردن

پژمرده: چروکیده، بی‌حال، افسرده

پشتیبانی: کمک، یاری

پُشته: مقداری هیزم و چیزهای دیگر

پلنگ: جانوری درنده که پوستِ بدنش خال‌های تیره دارد.

پونه‌های وحشی: نوعی گیاه خودرُو شبیه نعناع

پیغام: پیام، خبر

پیشرفته: رشد کرده

ت

تاب دادن: پیچ دادن

تأسّف: افسوس، دریغ، افسوس خوردن، حسرت خوردن

تبر: وسیله‌ای از جنس آهن یا فولاد که با آن درخت و چوب را قطع می‌کنند و می‌بُرند.

تپّه: برآمدگی زمین که از کوه کوچک‌تر است.

تختی: غلام‌رضا تختی یکی از پهلوانان ایرانی و یکی از بزرگ‌ترین افتخارات کُشتی ایران

تخت‌خواب: وسیله‌ای از چوب یا فلز که بر روی آن می‌خوابند.

تخت جمشید: محلّی است واقع در مرودشت فارس. از چند کاخ با شکوه تشکیل شده که پایتخت شاهان هخامنشی (کوروش و داریوش وجانشینان او) بوده است. اسکندر مقدونی آن را به آتش کشید. اکنون آثاری از آن به جا مانده که بسیار دیدنی و شگفت‌انگیز است.

تزیین: زینت دادن، آراستن

تشکّر: سپاس‌گزاری

تعاون: هم‌کاری، یاری، کمک

تغییر: دگرگونی، عوض کردن

تفریح: خوشی یا شادمانی کردن، گردش کردن

تقصیر: خطا، گناه، کوتاهی کردن

تکراری: دوباره انجام شده

تکیه‌دادن: پشت دادن به چیزی

تماشایی: دیدنی

تناور: تنومند، بزرگ

تولّد: به دنیا آمدن، متولّد شدن، زاده شدن

ث

ثروتمند: پول‌دار، دارا ، دارای اموال بسیار

ج

جادّه‌ها: راه‌های زمینی که برای عبور ماشین‌ها و وسایل نقلیه و انسان‌ها ساخته می‌شوند.

جالب: جلب‌کننده، خوب

جایزه: پاداش، انعام

جاودانه: جاویدان، ماندگار

جان‌فشانی: جان افشانی، جان فدا کردن، فداکاری

جدید: تازه، نو

جشن تکلیف: یکی از جشن‌های مذهبی مخصوص کودکانی که وظایف دینی آن‌ها تازه شروع می‌شود.

جوانه: قسمتی از گیاه یا برگ که به درخت یا شاخه یا ساقه‌ی جدید تبدیل خواهد شد.

جوان‌مرد: بخشنده، کریم

جورواجور: گوناگون، مختلف

چ

چادر: اتاقکی از جنس پارچه

چانه: استخوان فک پایینی صورت یا زیر دهان، پایین‌ترین قسمت صورت

چشمِ بینا: چشمی که با دقّت می‌بیند.

چشمه: جایی که آب از زمین بیرون می‌آید.

چه‌قدر: چه اندازه

چوب‌دستی: عصا

ح

حاضر: آماده، موجود

حالت: وضع، وضعیّت، حال

حاصل: نتیجه، ثمره، محصول

حاتم‌طایی: مردی که به بخشندگی و مهمان‌نوازی

معروف بود.

حسابی، دکتر محمود: از استادان و دانشمندان معاصر و پدر علم فیزیک در ایران

حضرت: درگاه، حضور، پیشگاه، کلمه‌ای که برای احترام به کار می‌رود.

حکایت: داستان

حلقه: هر چیز گرد و دایره‌ای شکل که وسطش خالی یا سوراخ باشد.

حواس: حس‌ها

حیف: افسوس، دریغ

خ

خاطرات: یادها، خاطره‌ها

خارکَن: کسی که خار را می‌کند و می‌فروشد، خارکش

خجالت: شرمساری، شرمندگی

خستگی: درماندگی، فرسودگی از کار زیاد

خلق: مردم

خلیج: پیش‌رفتگی آب در خشکی، قسمتی از دریا که سه طرف آن را خشکی فراگرفته و تنها از یک طرف به دریا راه دارد.

خلاصه: فشرده، کوتاه شده، برگزیده

خواهش: خواست، درخواست، میل، آرزو

خوش‌نویسی: خوش خطی

خوش‌رویی: با دیگران با چهره‌ای خندان و مهربان روبه‌رو شدن

خیره: سرگشته، حیران، سرکش، خودسر

خواجوی، ریزعلی: دهقان فداکاری که جان مسافران قطار را نجات داد.

د

داستان‌نویسی: قصّه‌نویسی

دامنه‌ی کوه: کناره، حاشیه، پایین کوه

دریاهای وسیع: دریاهای پهناور

درس‌خوان: کسی که خوب درس می‌خواند.

دریاچه: آب بسیار زیادی که در میان خشکی‌ها قرار گرفته و به دریاها و اقیانوس‌ها راه ندارد.

دفاع: حمایت کردن، در مقابل دشمن از خود یا وطن خود حمایت کردن، پاسخ حمله یا جنگ را دادن

دقیق: با دقّت، دارای دقّت

دلپذیر: پسندیده، دل‌خواه

دماغ: بینی، عضوی در صورت

دل‌نشین: خوشایند، مؤثر

دورنگار: وسیله‌ای است که پیام را بر روی کاغذ نوشته، برای دیگران می‌فرستد.

ذ

ذوق: سلیقه، استعداد

ر

رازی، محمّد بن‌زکریا: دانشمند و پزشک مشهور ایرانی است که الکل را کشف کرد. او حدود هزار و صد سال پیش در ایران زندگی می‌کرد. رازی کتاب‌های فراوان نوشته است.

رأی: نظر، عقیده

راهنما: رهبر، پیشوا، آموزگار، کسی که انسان را با جایی یا چیزی آشنا می‌کند، کسی که دیگری را هدایت یا رهبری می‌کند.

رضا: خشنودی، رضایت

روزنامه دیواری: کاغذ یا مقوایی که موضوعات مختلف آموزشی- ورزشی و هنری را روی آن نوشته و به دیوار نصب می‌کنند.

رستگار: خوش‌بخت

روییدن: نموّ کردن، رشد کردن، بزرگ‌شدن

ز

زباله: خاکروبه، آشغال

زحمت: سختی، رنج

زرنگی: چالاکی، باهوشی، زیرکی

زرّین: طلایی، چیزی که از زر ساخته شده یا به رنگ زر است.

زنبور عسل: از انواع معروف زنبور که موم یا عسل تولید می‌کند.

زنجیرهای تانک: حلقه‌های فلزی ریز یا درشت به هم پیوسته در تانک

زوزه: صدای سگ یا گرگ، بانگ، آوا

زیبایی: قشنگی، خوشگلی

س

سپهر: آسمان، (در درس پانزدهم نام پسری است)

سخت‌کوش: کسی که خیلی زحمت می‌کشد.

سرآغاز: مقدّمه، اوّل هر چیز

سرمشق: الگو، نمونه

سریع: تند، تند و تیز، چالاک

سرعت: تندی، شتاب

سرزمین: کشور، میهن

سربلندی: سرافرازی، سرفرازی

سفالگری: شغل یا هنر سفال‌سازی، ساختنِ وسایل با سفال (نوعی گِلِ رُس)

سکوت: خاموش شدن، خاموشی، بی‌حرف و بی‌صدا بودن

سنجاقک: حشره‌ای که بدن باریک و بال‌های نازک دارد و بیش‌تر روی گیاهان و گل‌ها می‌نشیند.

سِماط: سفره

سَمْتْ: جهت، سو

سهم: بهره، قسمت، نصیب

سینه‌سرخ: نام پرنده‌ای است.

سیراب: از آب سیر شده

ش

شاخسار: شاخه‌ی درخت

شایسته: لایق، محترم

شایستگی: لیاقت، قابل احترام بودن

شالیزار: زمینی که در آن برنج کاشته باشند؛ کشتزارِ برنج

شبیه: مانند، مثل

شجاع: دلیر، دلاور

شعله: روشنایی، تابش

شگفت‌زده: کسی که بسیار تعجّب کرده است.

شلوغ: بی‌نظم، پر سروصدا

شناور: چیزی که روی آب حرکت می‌کند.

شوق: میل، اشتیاق، رغبت، آرزومندی

ص

صبور: صبرکننده، بردبار، شکیبا

صحبت: گفت‌وگو، سخن گفتن

صفات: جمع صفت

صف طولانی: ردیف چیزها یا انسان‌های زیاد که پشت سر هم‌قرار گرفته باشند.

صورت: چهره

ض

ضروری: واجب، لازم

ط

طناب: ریسمان

طول کشیدن: ادامه یافتن، به درازا کشیدن

طی کنیم: بپیماییم، برویم

ع

عادل: آن که به عدالت رفتار کند، دادگر

عادت: آن‌چه که بدان خو گرفته باشند، کار تکراری

عجیب: شگفت‌آور

عرق‌ریزان: آن که عرق از بدنش روان است.

عصبانیّت: خشم، ناراحتی

عضو: جزوی از بدن مثل دست، پا، سر (در درس چهارم به معنی یکی از اعضای کتاب‌خانه می‌باشد)

علاقه: دوست داشتن، دوستی

عمل: کار

عمر: مدّت زندگی

عهده: کاری را به گردن گرفتن، پذیرفتن کاری

عهد و پیمان: شرط بستن، وفا کردن به‌وعده

غ

غرّش: غرّیدن، غرّش کردن، غضبناک شدن

غُلغله: شور و غوغا، فریاد، هیاهو

غول‌پیکر: چیزی که مانند غول (موجود افسانه‌ای) بزرگ باشد.

ف

فاکس: (دورنگار) وسیله‌ای است که علاوه بر انتقال صدا، نوشته‌ها را نیز به گیرنده منتقل می‌کند.

فداکاری: از خودگذشتگی، جانبازی، دیگران را شایسته‌تر از خود دانستن

فرشته: هر یک از موجودات آسمانی که به‌شکرگزاری خداوند مشغولند.

فراهم: جمع شده، اندوخته شده، گرد آمده، آماده، مهیّا

فرمانروا: حکمران، پادشاه

فضانوردان: کسانی که با وسیله‌ای مثل سفینه، به آسمان پرواز می‌کنند.

فضا: مکان، جا، هوا

فعّالیّت: تلاش، کوشش

فهرست: نوشته‌ای که در آن نام و مشخّصات افراد یا چیزها ذکر شده باشد.

فهمیده، محمّدحسین: نوجوان بسیجی سیزده ساله‌ای که زیر تانک دشمن رفته و شهید شد.

ق

قایق: کشتی کوچکی که با پارو و یا موتور آن را می‌رانند، وسیله‌ی کوچکی که برای رفت و آمد روی آب ساخته شده است.

قد: قامت، اندازه

قدرت: توانایی، زور

قربانی: فدا، کُشته، حیوانی که در راه خدا کشته می‌شود.

قرآن: کتاب دینی مسلمانان

قطارهای باربری: قطارهایی که بار حمل می‌کنند.

قفسه‌ها: جمع قفسه، گنجه، قسمت‌بندی برای چیدن کتاب یا چیزهای دیگر

قلّه: نوک کوه یا تپّه

قنبر: یکی از یاران حضرت علی (ع) بوده است.

قول: سخن، گفتار، وعده، قرار

ک

کانون پرورش فکری: جایی است که جمعی از شاعران و نویسندگان کودکان و نوجوانان در آن‌جا به فعّالیّت‌های گوناگون هنری و آموزشی می‌پردازند.

کارخانه: یک یا چند ساختمان که در آن‌جا کالایی به‌وسیله‌ی ماشین و به کمک کارگران ساخته می‌شود.

کاردستی: کاری که با دست انجام می‌گیرد، صنایع دستی و هنری که با دست و مهارت ساخته می‌شود.

کتاب‌دار: کسی که از کتاب نگهداری می‌کند.

کپسول اکسیژن: ظرف‌های مخصوص نگهداری گاز اکسیژن

کره‌ی زمین: از سیّاره های منظومه‌ی شمسی که هر سال یک بار به دور خورشید می‌چرخد.

کرمِ شب‌تاب: حشره‌ای که در شب می‌درخشد.

کرات دوردست: کرات: جمع کره، کره‌هایی که در فاصله‌ی دوری از زمین قرار دارند.

کرگدن: پستانداری بزرگ و علف‌خوار که در مناطق گرم زندگی می‌کند و پوستی ضخیم دارد.

کِشتی: وسیله‌ای بزرگ که با آن روی آب رفت و آمد می‌کنند.

کشتزار: مزرعه، محلّ کِشت

کندو: خانه‌ی زنبور عسل

کوهسار: کوهستان

کوهستان: جایی که در آن‌جا کوه هست.

کوچ زمستانی: از جایی به جایی رفتن، در فصل زمستان به مناطق گرمسیر رفتن

کوزه: ظرفی که از گِل ساخته می‌شود و دارای گردن باریکی است و در آن آب نگهداری می‌کنند.

کویرهای وسیع: زمین‌های کم‌ارتفاعی که از شن و ماسه و نمک پوشیده شده است.

کودکی: بچگی، دوران کودکی

کیلومتر: واحد اندازه‌گیری طول که برابر ۱۰۰۰ متر است.

گ

گام: قدم، فاصله‌ی بین دو پا

گردش علمی: گردش برای یاد گرفتن

گردو: نوعی درخت که میوه‌ی آن خوردنی است.

گرفتار: دچار، مبتلا

گذاشت: قرار داد

گزارش گروهی: شرح و بیان دسته‌جمعی

گُل سرخ: نوعی گل

گلستان: جای پرگل، گلزار

گنبد طلایی: ساختمانی گرد و کره‌ای شکل که از طلا ساخته می‌شود.

گودال: جای عمیق، چاله، زمین پست

گهواره: گاهواره، جایی که نوزاد در آن می‌خوابد.

ل

لحظه: یک چشم به هم زدن، زمان بسیار کوتاه

لذّت‌بخش: هر چیزی که باعث خوشی و لذّت می‌شود.

لذّت: خوشی

لطیف: نازک، نرم، ظریف

م

مانع: سدّ، دشواری، مشکل

متأسّف: اندوهگین

متوجّه: توجّه‌کننده، فهمیده

مجلّه: نشریه‌ای که به‌طور مرتّب چاپ می‌شود.

محیط: اطراف، پیرامون

محبّت: مهربانی

مخمل: نوعی پارچه‌ی پُرزدار

مخصوصاً: به‌خصوص، به‌ویژه

مخترع: اختراع‌کننده، کسی که چیزی می‌سازد که تا آن زمان کسی مانند آن را نساخته باشد.

مسدود: بسته شده

مسیر: راه

مسافر: کسی که به سفر می‌رود.

مستقیم: راست، مخالف کج

مشورت: با هم فکر و گفت‌وگو کردن، نظر دیگران را نیز در کاری خواستن

مشترک: هرچیزی که برای چند نفر باشد.

مشخّصات: نشانه‌ها

مشغول: کسی که در حال انجام دادن کاری است.

مشکل: سخت، دشوار

معمولاً: به‌طور معمول، همیشه

معذرت: عذرخواهی، پوزش خواستن، پوزش

معاینه: بررسی، با دقّت نگاه کردن پزشک به بیمار

معطّل: بیکاره، بیکار مانده، سرگردان

مکّه: شهری در عربستان که خانه‌ی خدا (کعبه) در آن قرار دارد.

منتظر: چشم به راه، کسی که به انتظار کسی یا چیزی است.

منقار: نوک، نوک پرنده

منظّم: مرتّب، باانضباط

منظره: دورنما، چشم‌انداز

مناظر: جمع منظره

منّت: احسان، نیکویی، خوبی در مورد کسی کردن و به رُخ او کشیدن

موجودات: جمع موجود، به‌وجود آمده، آن‌چه وجود دارد، چیزی که هست

مولوی: نام یکی از شاعران بزرگ ایرانی است.

موادّ سمی: مادّه‌های خطرناک که کشنده هستند.

مواظبت: مراقبت، نگهداری، رسیدگی

مورد نیاز: چیزهایی که به آن‌ها احتیاج داریم.

مهمان‌نواز: مهمان‌دوست

مُهلت: زمان، فرصت

مهم: کار بزرگ و قابل توجّه

ن

نازک و ظریف: لطیف

نارنجک: بمبی که بیش‌تر با دست و گاهی با تفنگ پرتاب می‌کنند.

ناخوش: مریض، غمگین، ناراحت

نخلستان: جایی که در آن نخل (درخت خرما) زیادی کاشته باشند.

نسیم: باد ملایم

نشاط: شادی

نظر: عقیده، فکر

نفس‌نفس‌زنان: در حال نفس زدن

نقشه: شکلی از ساختمان اصلی یک خانه یا کارخانه یا یک کشور

نیلگون: به رنگ آبی تیره، آبی رنگ، نیلی رنگ

نماینده‌ی کلاس: مبصر کلاس

نمایش عروسکی: نمایشی که در آن به‌جای انسان از عروسک استفاده می‌کنند.

نمونه: مقدار کمی از یک چیز

نمایشگاه: محلّی که چیزی را در آن به نمایش می‌گذارند.

نم‌نم: کم کم، آرام آرام

نوازش: مهربانی، خوش‌رفتاری

نوجوان: دختر یا پسر خیلی جوان

و

واقعاً: در حقیقت، به راستی

واقعه: حادثه، پیشامد

ورق کاغذ: برگِ کاغذ

وسایل: وسیله‌ها، اسباب

وسیع: پهناور

وسیله: ابزار، چیزی که با آن کاری انجام می‌دهند.

وطن: محل تولّد، محل زندگی، سرزمین

وظایف: وظیفه‌ها، کارهایی که انسان باید انجام دهد.

ویران: خراب، مخالفِ آباد

ه

هم‌کلاسی: هم‌شاگردی

هواپیما: وسیله‌ی نقلیّه‌ای که در هوا پرواز می‌کند.

هیزم: چوب خشکِ قابل سوختن، هیمه

ی

یادداشت: نوشتن مطلبی برای به خاطر سپردن

یادگاری: هدیه، هدیه‌ای برای یادبود به کسی دادن، اثر و نشانی که کسی از خود بر جای می‌گذارد.

یاری: کمک

یخ‌شکن: وسیله‌ای که با آن یخ را می‌شکنند.

فهرست کتاب‌های مناسب پایه‌ی سوم ابتدایی

نام کتاب	نویسنده/ مترجم	ناشر
۱ـ دور از خانه	نادر ابراهیمی	انتشارات آگاه
۲ـ گلی برای ساقه‌ی سبز	داوودغفّارزادگان	قدیانی
۳ـ عمّه قزی	افسانه شعبان‌نژاد	محراب
۴ـ ماجراهای آقاموشه (مجموعه کامل)	ترجمه: بهروز بیضایی	قدیانی
۵ـ دوستی شیرین است	امیر مراد حاصل	پیام آزادی
۶ـ دستمال خال خالی	زهره پریرخ	کانون
۷ـ اسم من چفیه است	مرتضی سرهنگی	حوزه هنری
۸ـ آخرین پرنده آخرین سنگ	سیدمهدی شجاعی	کانون
۹ـ پدربزرگ من	حسین سیّدی	مدرسه
۱۰ـ آرزوی پرده‌ی حصیری	اعظم تبرّایی	مدرسه
۱۱ـ باغ مهربانی‌ها	مصطفی رحماندوست	مدرسه
۱۲ـ بابای من قشنگ است	شهرام شفیعی	پیدایش
۱۳ـ روزی بود روزی نبود (مجموعه کامل)	محمود میرکیانی	محراب قلم
۱۴ـ کاری باید کرد	سیدمهدی شجاعی	محراب قلم
۱۵ـ گربه ستاره را خورد (مجموعه داستان)	ظریفه رویین	مدرسه
۱۶ـ لحظه‌های انقلاب (۱)	ابراهیم حسن بیگی	نشر هماهنگ
۱۷ـ قصّه‌های سه‌رنگ	نیّره تقوی	امیرکبیر
۱۸ـ شوخی می کنی	پروین علی‌پور	آستان قدس رضوی
۱۹ـ جوجه زرد حسنی کجایی؟ (قصّه‌های شیرین برای بچّه‌ها)	اسداللّه شعبانی	انتشارات قدیانی
۲۰ـ داستان راستان	شهید مرتضی مطهری	صدرا
۲۱ـ قصّه‌های خوب ما (مجموعه کامل)	محمّد میرکیانی	مدرسه
۲۲ـ قصّه‌هایی از زندگی پیامبران	غلامرضا آبروی	پیام آزادی
۲۳ـ ببارد باران نبارد باران	رضا رهگذر	مدرسه
۲۴ـ آهوی ارغوانی	ترجمه: رضا افضلی	آستان قدس رضوی

۲۵ـ توپ و فرفره	ترجمه : کمال بهروز کیا	کارگاه نشر
۲۶ـ قند و پروانه وخواب	داوود لطف الله	انتشارات مدرسه
۲۷ـ سیب جان سلام	ناصر کشاورز	کانون
۲۸ـ سه قصّه‌ی جهانی (موش روستایی و موش شهری)	اثر ازوپ	نشر افق
۲۹ـ لباس عید گنجشک	مصطفی رحماندوست	نشر آیه‌ی سبز
۳۰ـ رخت‌خوابی برای شیر	مژگان محمّدیان	نخستین
۳۱ـ خواب و تاب و بهار و نارنج	پروین علی‌پور	آستان قدس رضوی
۳۲ـ قصّه‌ی خوب مریم	حمید گروگان	مدرسه
۳۳ـ پشت دیوار بلند	مصطفی رحماندوست	محراب قلم
۳۴ـ جشن نه سالگی	امیرمراد حاصل	پیام نور
۳۵ـ گردن‌بند	مهری ماهوتی	پیام آزادی
۳۶ـ راز بزرگ پسرکوچولو	پریسا روستائیان	رامین
۳۷ـ روباه زرنگ و بز نادان	عبدالرحمن زرندی	اشاره
۳۸ـ نان و نگاه	جواد نیسی	پیام آزادی
۳۹ـ چشم عسلی	مهری ماهوتی	مدرسه
۴۰ـ یادگاری دایی جواد	وحید نیکخواه آزاد	امیرکبیر
۴۱ـ مملی غصّه‌نخور	حمید هنرجو	پیام آزادی
۴۲ـ دارکوب و کرگدن	فرهاد حسن‌زاده	آستان قدس‌رضوی (به‌نشر)
۴۳ـ روباه و گربه‌ی وحشی و خودخواهی	عبدالرحمن زرندی	نشر اشاره
۴۴ـ آزادی	عبدالرحمن زرندی	اشاره
۴۵ـ گربه‌ی ایران ما	فریبا کلهر	کانون پرورش فکری
۴۶ـ دخترک کبریت‌فروش	مریم بینایی	قدیانی
۴۷ـ مورچه‌ها و کلّه آهنی	لیلا سفری	برف
۴۸ـ شهر اسرارآمیز در اعماق دریا	ترجمه : مریم لشکری	عابد
۴۹ـ گربه‌ی دانا	ترجمه : مریم لشکری	عابد
۵۰ـ قصّه‌ی گنج قارون	قاسم کریمی	نشر آیه‌ی سبز
۵۱ـ قصّه‌های آسمانی (مجموعه)	قاسم کریمی	نشر آیه‌ی سبز
۵۲ـ اگر گفتی آن که‌خدا را دوست دارد چه می کند؟	مجتبی آموزگار	زیتون ـ واحد کتاب

معلمان محترم و اولیای گرامی دانش آموزان و صاحب نظران می توانند نظر اصلاحی خود را درباره ی مطالب

این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران ـ صندوق پستی ۳۶۳ ۱۵۸۵۵ ـ گروه درسی مربوط و یا پیام نگار (Email)

talif@talif.sch.ir ارسال نمایند.

دفتر برنامه ریزی و تألیف کتاب های درسی